

بلوچستان

نصرت الله کسرائیان / زیباعرشی



Baluchestān

N. Kasraian

Z. Arshi

بلوچستان

نصر اللہ کسرائیان / زیباعرشی

به بیژن فرهنگ دره‌شوری

چند سال پیش در ملاقاتی که با یکی از مقامات رسمی دون‌پایه — که البته در شهرهای کوچک دون‌پایه به حساب نمی‌آیند — داشتم، می‌گفت نمی‌دانم چرا عکاسان و سینماگرانی که به این استان می‌آیند همه‌اش فقر را نشان می‌دهند و نمی‌روند مثلاً منطقه آزاد چاه‌بهار را نشان بدهند. و از وقتی که من (یعنی ایشان) به این‌جا آمده‌ام دیگر اجازه «این کارها» را نمی‌دهم (نمی‌دهند). دیدم خودش را خیلی ساده و مثل خیلی‌های دیگر با پاک کردن صورت مسئله راحت کرده است.

به خاطر میهن‌پرستی ساده‌دلانه ایشان سری هم به منطقه آزاد چاه‌بهار زدم که حاصلش دوسه خرده عکس از پیشرفت‌های چاه‌بهار در دو صفحه ماقبل آخر کتاب است. نمی‌توانم بگویم پیشرفتی نشده بود، چرا که به گفته دوستی وقتی قرار باشد جاده پیشرفت را بکشند حتماً عده‌ای هم باید آسفالت آن بشوند: اتومبیل‌های آخرین مدل با پلاک منطقه آزاد برای صادرکنندگان و دلال‌ها و برگ سبز گمرک هم برای کثیری از آدم‌هایی که با هر سی‌چهل تایشان می‌شد یک تلویزیون سی‌وچند اینچ وارد کرد.

خوشبختانه در میهن ما همواره چیزهایی برای انبساط خاطر می‌شود پیدا کرد و گرنه تا حالا دق‌مرگ شده بودیم: ورود پاره‌ای اجناس خارجی قدغن است، (وقتی رفتم چنین بود). اما مرزنشینان غیور، یعنی همان‌هایی که در تیمچه‌های ریز و درشت بازار یا پاساژهای خیابان جمهوری حجره و دکان دارند، می‌توانند وارد کنند.

بارها گفته‌ام که اساساً نه دلبسته گذشته‌ها و سنت‌های عقب‌مانده‌ام و نه حسرت زندگی در روستا را دارم اما در شهرهای بلوچستان که هیچ فرقی با دیگر شهرهای اغلب درب و داغان و بی‌هویت ما ندارد، چیزی را که به درد کتاب حاضر بخورد پیدا نکردم — گرچه آن‌چه در شهرها دیده می‌شود خود می‌تواند موضوع کتاب‌های بسیار دیگری باشد. کتابی که در دست دارید کتابی است تصویری درباره بلوچستان از منظر مردم‌شناسی فرهنگی. همه عکس‌ها، جز همان دو سه عکس کذایی در فاصله زمانی پانزده سال یعنی از بیست‌وپنج سال تا ده سال پیش گرفته شده‌اند. بنابراین عکس‌های چاه‌بهار، از چاه‌بهار است که دیگر وجود ندارد اما کپرها و گردتوپ‌ها به احتمال قوی هنوز همان هستند که قبلاً بودند. همچنین در این کتاب از زنان ستری، که مایملک بسیار اختصاصی همسرانشان هستند و گاه سراسر عمر را در خانه شوهر زندانی‌اند عکسی نیامده است. عکاس‌ها از چیزی که وجود خارجی ندارد عکس نمی‌گیرند، علاوه بر این من هم از چیزی که اجازه ندهند عکس نمی‌گیرم. این مجموعه گزارشی است از پاره‌ای دیگر از پیکر سرزمینی که باید بشناسیمش؛ سرزمینی که هم غنی است و هم فقیر، هم پیشرفته و هم عقب‌مانده.

در تهیه کتاب از یاری دوستانی برخوردار بوده‌ام که از همه صمیمانه تشکر می‌کنم از خانم‌ها: شبنم طلوع، فرشته سعیدی، مینو حسینی، سودابه دقیقی، فیروزه مهاجر، از آقایان: نیک محمد توردانی (ساکن بمپور به خاطر راهنمایی‌هایش) حسین حسینیخانی، قدرت‌الله کسرائیان، عباس گروسی و الهیار ذوالقدر.

کسرائیان، نصرالله، ۱۳۲۳ - عکاس.
 بلوچستان / نصرالله کسرائیان، زیبا عرشی. — [تهران]: آگاه، ۱۳۸۰.
 ۱ ج.: (بدون شماره گذاری). ISBN 964-416-203-X
 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).
 ص. ع. به انگلیسی: N. Kasraian. Baluchestān.
 ۱. بلوچستان — ایران — عکس ها. الف. عرشی، زیبا. ب. عنوان.
 ۷۷۹/۹۹۵۵۹۷ TR۶۵۴/ک۵
 [۹۵۵/۹۷۰۲۲۲] [DSRV۰]
 ۱۳۸۰
 کتابخانه ملی ایران ۸۰-۹۲۳۳ م



بلوچستان

نصرالله کسرائیان / زیبا عرشی
 حروف نگاری دفتر نشر آگاه، لیتوگرافی فرایند گویا، چاپ و صحافی سکه
 (چاپ اول، زمستان ۱۳۸۰)
 شمارگان: ۴۵۰۰ نسخه
 قیمت: ۸۰۰۰ تومان

مؤسسه انتشارات آگاه

خیابان انقلاب، شماره ۱۴۶۸، تهران ۱۳۱۴۶

E.mail: agah@neda.net

شابک X-۲۰۳-۴۱۶-۹۶۴ ISBN 964-416-203-X

مرکز پخش: انتشارات یساولی، تلفن ۸۳۰۰۴۱۵، فکس ۶۴۶۱۰۰۳، ۸۸۳۲۰۲۸

استفاده از عکس های این کتاب، به هر صورتی، مستلزم کسب اجازه کتبی از عکاس است.

۱. منطقه کوهستانی مرتفع کوه تفتان که سرسبزترین مراتع را دارا است با درختان بادام و پسته‌کوهی که قبایل بلوچ مدتی از سال را در دامنه‌های آن سپری می‌کنند؛ ۲. دشت‌های زاهدان و خاش با ارتفاع ۱۴۰۰ متر که منطقه‌ای معتدل اما با اختلاف شدید درجه حرارت میان شب و روز است؛ ۳. منطقه گرم جنوبی بلوچستان یا مُکران که بیابانی بسیار گرم است و از ایرانشهر به جنوب امتداد دارد و ۴. سواحل دریای عمان که به دلیل گرما و رطوبت آب و هوایی غیرقابل تحمل و خفقان‌آور دارد.

از رودهای بلوچستان می‌توان؛ باهوکلالت (که به دریای عمان می‌ریزد) و رودهای بمپور، ماشکید، کاجو، سرباز و نیک‌شهر را نام برد. بیشتر رودهای بلوچستان به باتلاق‌های پست و شور موسوم به هامون می‌ریزد. هامون جازموریان و چاه‌عینی از این جمله‌اند. از ویژگی‌های بلوچستان تنوع پوشش گیاهی آن است که نتیجه تنوع آب و هوای منطقه است.



ویرانه‌های قلعه بمپور

باشندگان بلوچستان

سرزمین نامهربان بلوچستان اقوام متعددی مانند بلوچ، براهویی، دراویدی، (اعقاب ایرانیان باستانی)، هندی، افغان، جت، گُرد و نوادگان آفریقاییانی که از آفریقا به این دیار آمده‌اند را در خود جای داده است.^۴

بنا بر شواهد تاریخی سکناي بلوچ جای دیگر بوده است و او از بد حادثه این‌جا به پناه آمده است. او در پی هجوم اقوام دیگر آب‌ها و سبزه‌ها را به مهاجمان ارزانی داشته و خود پرت‌ترین گوشه ایرانشهر را برگزیده است.^۵ بلوچستان از پیش از تاریخ مسکون بوده است و شاهد آن وجود بقایای یک تمدن درخشان ماقبل تاریخی در کنار رود بمپور و دره هلیل‌رود است. این تمدن که به منزله واسطه‌ای میان تمدن‌های غربی ایران (شوش، موسیان، بکون) و تمدن‌های بلوچستان پاکستان (کلی مهی و شاه تمپ) است نشان از آبادانی در این ناحیه خشک دارد.^۶

نام بلوچستان نخستین‌بار در کتیبه‌های میخی داریوش بر بیستون و تخت‌جمشید «مکا» ضبط شده و از آن به عنوان استان چهاردهم امپراطوری هخامنشی نام برده شده است (سده ششم پیش از میلاد). یونانی‌ها آن را ماکای

به‌درستی به یاد نمی‌آورم که نام بلوچستان را چه زمانی شنیدم؛ جایی در جنوب شرقی ایران؛ سرزمینی خشک، پهناور و عطشان؛ دریچه‌ای به جهان جادویی هند؛ مرز فراموش شده‌ای که در آن هر چیز اثری است. شاید با خشکسالی و قحطی بود که شناختمش؛ قحطی سال ۴۳ و کوچاندن خانواده‌ها به صدها کیلومتر دورتر برای کار در کشتزارهای وسیع ترکمن صحرا؛ شاید با رایحه ادویه تند که خاطره شده بود. بوی عطری سُکرآور و ناشناخته، یا طرحی زیبا بر جامه‌ای یا اثر دستی زنانه بر سُفالی با نقش جادویی؛ شاید با شنیدن خاطره‌ای بود که از لبان دختر کوچک اندام سیه چرده‌ای نقل می‌شد. خاطره یاغی‌ای که یادش بلوچ را به شیدایی می‌کشاند، داستانی از زبان هم‌شاگردی بلوچی که چشمان سیاه درشت‌اش غم مرموز کوه‌ها و دشت‌های دور از دسترس بلوچستان را در خود زنده داشت. هرچه بود آن لبه پرت دنیا راهی به خیالات می‌گشود و سفر بدان سفر به تاریخ و شبه‌قاره بود.

پهنه وسیعی در میان طوفان شن و غبار؛ غباری همیشگی بر فراز کوه‌ها دره‌ها و خورشیدی غبارآلود و نظاره‌گر و گیسوان آشفته و غبارآلود گز و جای خالی انسان؛ سرزمینی که اگرگاه کوره‌راهی در میان غبار، تک چادری بر کناره آن و صدای زنگوله بزی در دوردست و وجود چند نخل فرسوده نباشد به سیاره‌ای فراموش شده می‌ماند که در غباری ابدی شناور است؛ سرزمینی تپ‌دار که در هُرم و گرمای خورشید شناور است و بر امواج وهم‌انگیز سراب‌هایش تمامی جن‌های تاریخ و ارواح شریر به کمین عقل و هوش نشست‌ه‌اند.

منطقه بلوچ‌نشین یا بلوچستان بزرگ با وسعتی حدود پانصد هزار کیلومتر مربع بین سه کشور ایران، پاکستان و افغانستان تقسیم شده است.

بلوچستان ایران که از شمال به سیستان و کرمان از شرق به خاک کلات و از غرب به رودبار یسارگرد محدود است به دو منطقه عمده شمالی (سرحد) و جنوبی (مُکران) تقسیم می‌شود. منطقه سرحد مرز بین گرمسیر و سردسیر است. تفاوت میان سرحدیان و مُکرانیان تنها جنبه جغرافیایی ندارد بلکه این تفاوت در جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی و سنتی زندگی مردم این دو منطقه نیز مشاهده می‌شود.^۲

شرایط جغرافیایی متنوع سبب تنوع آب و هوایی این منطقه شده است. در این منطقه بسیار خشک چهار نوع آب و هوا دیده می‌شود:^۳

Published works from
the same collection:

Our Homeland Iran
Turkmans of Iran
Kurds of Iran
Nomads of Iran
Damavand
Tehran
Isfahan
Persepolis
The South of Iran
The North of Iran
The Nature of Iran
The Mountains of Iran
Postscripts:
The Ship
Doors and Windows
The Desert
Masouleh
Abyaneh

آثار منتشر شده از همین مجموعه:

سرزمین ما ایران
ترکمن‌های ایران
کردهای ایران
عشایر ایران
دماوند
تهران
اصفهان
تخت جمشید
جنوب
شمال
طبیعت ایران
کوه‌های ایران
یادداشت‌ها:
کشتی
در و پنجره
کویر
ماسوله
ایبانه

پراکنده‌اند. بلوچ‌های ایران در استان سیستان و بلوچستان، سواحل خلیج فارس و دریای عمان و تعدادی در کرمان ساکن‌اند.^{۲۶}

ساختار اجتماعی و قشربندی جامعه بلوچ

در بلوچستان ساختار اجتماعی دارای قشربندی تفکیک شده است، این لایه‌های اجتماعی که موجودیت آن‌ها محتملاً به زمانی پیش از ورود آریایی‌ها به نجد ایران بازمی‌گردد و هنوز در جوامع روستایی مکران باقی است^{۲۷} بی‌شباهت به نظام کاستی جامعه هندی نیست. در این نظام عشیرتی و کاست‌گونه، تفاوت اقشار مختلف بر مبنای نژاد و تبار توجیه می‌شود و پایگاه اجتماعی و مرتبه افراد در اجتماع را تعلق ایشان به این اقشار مشخص می‌سازد. در این نظام هر کسی متعلق به یک «زات» است.^{۲۸} هر کس در هر زاتی که دیده به جهان گشوده است در همان زات محتوم رشد کرده و در طول حیات تابع محدودیت‌های همان زات است. این قشربندی‌ها واحدهایی اداری-سیاسی خویشاوندی و اقتصادی هستند که روابط تولید و همچنین موقعیت فرد در هرم قدرت از طریق چگونگی ارتباط با آن‌ها مشخص می‌شود.

در میان کاست‌ها تحرک اجتماعی وجود ندارد و حتی ممتازترین صفات فردی قادر به فرا رفتن از محدودیت‌های کاست نیستند، یعنی ازدواج در درون طایفه و درون کاست صورت می‌گیرد. ازدواج زات‌های پایین با بالا امکان‌پذیر نیست (مردان زات بالاتر می‌توانند با زنان زات پایین ازدواج کنند). در این حالت زات پدر به فرزند نمی‌رسد. (تعلق فرد به هر گروه در بطن مادر معلوم می‌گردد نه در پشت پدر).^{۲۹}

بعضی کاست‌ها محترم و بعضی نامحترم و پست محسوب می‌شوند؛ کاست‌های پایین در مقایسه با بالایی‌ها از یک رشته حقوق اجتماعی محروم‌اند و مشاغلی معین را از بدو تولد بر عهده دارند که خصلت نژادی یافته و تعلق‌شان به نژاد پست‌تر توجیه‌گر آن است. کاست نه تنها منزلت اجتماعی فرد بلکه سکونت‌گاه او را نیز معین می‌کند. هرم قدرت در میان کشاورزان ساکن روستاها که ناشی از مالکیت زمین است به صورت زیر است:

زات سردارها، میرها، ملک‌ها، مولوی‌ها یعنی صاحبان املاک وسیع؛

زات رئیس‌ها، اربابی‌ها، کدخدا، که خرده‌مالکان مرفه‌اند؛

زات استادها: (داوودی‌ها) یا صنعتگران (زرگر و آهنگر و نجار)، درزاده‌ها،

رعایا (زعیم) کارگر کشاورزی و در آخر زات نوکری‌ها و غلام‌ها (چاکری‌ها) (اغلب اعقاب بردگان).

ساختار اجتماعی و تقسیمات سازمان ایلی در میان طوایف

هر طایفه از تیره‌هایی که بدان «شَلوار» گویند درست شده و شَلوار از «زه‌زاد»‌ها یا فرزندان که واحدهای خویشاوندی بزرگی‌اند مرکب از چند خانواده (اولادان یک پدر و مادر). واحد اجتماعی اقتصادی مرکب از چند خانوار به نام حَشَم (می‌تک) و «هَلْک» است (چند هَلْک تیره را می‌سازند). هرم قدرت در میان طوایف: سردار (خان) - کدخدا (کلاتر) - ریش سفید (مَسْتَر) لاش و گُمَاش است. بدین صورت که: سردار یا خان، رئیس ایل؛ کدخدا (کلاتر)، رئیس تیره و گُمَاش، ریش سفید یا مَسْتَر رئیس هَلْک، حشم یا ایشوم است.^{۳۰}

«هَلْک» در زندگی شبانی، سازمان اجتماعی متشکل از خانواده‌های خویشاوند است که دام‌هایشان به‌طور مشترک تحت نظر یک چوپان در مراتع

یگانه می‌چرد و در کوچ و سکنا هماهنگ عمل می‌کنند.^{۳۱} هَلْک روستایی که فعالیت عمده آن کشاورزی یا کارگری است، پس از اسکان طوایف و تغییر فعالیت دامداری به کشاورزی پدید آمده است.



سفال پیش از تاریخ بمپور

شیوه معاش

کمبود آب، باران‌های بی‌موقع و سیل‌ساز، محدودیت خاک، زمین‌های خشک و ناهموار و پراکنده و بادهای نامساعد و چهار دشمن بزرگ بلوچ: شن، خشکسالی، زد و خوردهای تمام‌نشدنی طوایف و باج و خراج و مالیات کمرشکن حکومت‌های مرکزی در گذشته، بلوچستان را از رمق انداخته است. بلوچ در تطابق با شرایط نامساعد طبیعت سرزمین‌اش بیشتر پادیه‌نشین و کوچ‌رو بوده است تا یکجانشین. تنها در دو دهه اخیر است که کشاورزی به شیوه معیشت مسلط در بلوچستان تبدیل شده است.

کشاورزی

امروزه در اکثر مناطقی که مستعد کشاورزی هستند تولیدات کشاورزی به صورت زیر است: در اکثر نقاطی که دسترسی به حداقل آب امکان‌پذیر باشد خرما کشت می‌شود؛ در حوضه رودخانه‌ها برنج و گندم (گندم دیم به صورت ناچیز) جو، تنباکو و ذرت و باقلا و محصولات جالیزی، ارزن، لوبیا، ماش و در نواحی پرآب: مرکبات و میوه‌های گرمسیری.

مسئله آب که عمده‌ترین مسئله است در مناطق پرآب مانند کناره‌های رودخانه‌ها تبدیل به مسئله زمین می‌شود. جایی که زمین هست آب نیست و آن‌جا که آب هست زمین در دسترس نیست.

عوامل تولید کشاورزی که عبارتند از زمین و آب و نیروی کار و ابزار در بلوچستان دارای ویژگی‌های زیر است:

مالکیت و نظام بهره‌برداری از زمین در مراکز سنتی کشاورزی این منطقه در اوایل سده شانزدهم میلادی بدین صورت بود که زمین در تصرف و مورد بهره‌برداری طوایف مختلف دامدار و کشاورز بود که بر مبنای سلسله‌مراتب ایلی و طایفگی مالیات خود را به سردار یا خان می‌دادند. خود این خوانین تابع و خراجگزار حکمرانان سیستانی بودند. در سده هفدهم میلادی هنگام تسلط حکومت مرکزی مالیات به دولت پرداخت می‌شد و در مواقع ضعف والیان منصوب از طرف دولت و ضعف حکومت مرکزی، سران طوایف از تأدیه حقوق دیوانی قلمرو خود به تحصیلداران ایالتی خودداری می‌کردند. تا اواسط سده نوزدهم به سبب از میان رفتن ملاکین قدیمی در منازعات با دولت، بلوچستان

یاموکا می‌نامیدند از این‌رو نام این ناحیه (مُکران) را مشتق از نام یک قوم دراویدی دانسته‌اند. در اویدین‌ها را ساکنان بومی بلوچستان می‌دانند و هم نژاد هندوها که پیش از آمدن اقوام آریایی ساکن این منطقه بوده‌اند.^۷

در افسانه‌هاست که سمیرا میسر ملکه افسانه‌ای آسور به هنگام گریختن از هند تنها توانست با بیست نفر از همراهانش که زنده مانده بودند از این سرزمین بگذرد و نیز کورش کبیر به هنگام عبور از این منطقه از تمامی لشگرش هشتمین کسی بود که از آن‌جا بیرون شد.^۸

اسکندر پس از شنیدن این افسانه‌ها از سر جابه‌طلبی به قصد پیمودن میسر فاتحان عازم این خطه شد و نیمی از لشگریان خسته‌اش در شنزارهای بلوچستان تلف شدند (۳۲۵-۳۲۶ پ.م). نیارکوس در یاسالار او نیز در سواحل بلوچستان با قبایلی روبه‌رو شد که نه اشیاء آهنی داشتند و نه پوشاکی غیر از پوست حیوانات.^۹

بنا به گفته استرابو مُکران سرزمینی است که پیش از سایر نقاط آسیا ولی کمتر از هندوستان در معرض تابستان و آفتاب سوزان است.^{۱۰}

بلوچستان را در زمان ساسانیان کوسون می‌نامیدند که احتمالاً از نام کوش مشتق شده است. بقایای «پیروز گنه»، دژی ساسانی در بندر تیس حاکمی از حضور اقوام ایرانی حتی قبل از مهاجرت اقوام بلوچ به این منطقه است. و خرابه‌های «پیروز گنه» و آثاری از پیروز شاهزاده ساسانی در «تیس» و وجود برخی بلوچ‌های ساکن تیس که نسب خود را به پیروز ساسانی می‌رسانند را تأیید این مطلب می‌دانند.^{۱۱} قلمرو کوشانشاهان تا کرانه‌های خلیج فارس و چاه‌بهار کنونی یعنی تمام بلوچستان کنونی امتداد داشته است.^{۱۲}

در تواریخ است که نخستین تهاجمی که منجر به کوچ بزرگ آریاها شد هجوم هون‌های سفید در آغاز سده پنجم میلادی به قسمت باختری رود جیحون بوده که بر اثر آن کوچ اکثریت ساکنین آسیای مرکزی به جانب اروپا آغاز شده است. در این میان بلوچ‌ها که ساکنین شرقی دریای خزر بودند به نواحی جنوبی ایران (کرمان) رانده شدند که بعدها از این نواحی نیز به طرف مشرق و سرزمین خشک و صحاری بلوچستان کوچانده شدند.

در شاهنامه بلوچ‌ها به قوچ مانده‌اند و درفش پلنگ پیکر دارند، شجاع‌اند و در جمع سپاهیان کیخسرو و سکنشان گیلان است که توسط انوشیروان تار و مار می‌شوند.

نام بلوچستان به عنوان یک واحد سیاسی، جغرافیایی از حدود دو سده پیش به این منطقه اطلاق شده است.^{۱۳} این نام در زمان نادرشاه به دلیل توسعه و نفوذ قبایل بلوچ در این ناحیه و نیز کمک سران قبایل بلوچ به نادر بر سرزمین مُکران گذاشته شده است. استخری (سده پنجم) در مسالک و ممالک در مورد مُکران می‌گوید «شرقی کرمان زمین مُکران است و بیابانی میان مُکران و بحر بر حد بلوچ.^{۱۴} و زبان مردم مُکران پارسی بود و مُکرانی (بلوچی؟) و بازرگانان در مُکران دُرّاعه و دَستار پوشند و مُکران ولایتی بسیار است. لیکن بیشتر بیابان و قحط و تنگی بود»^{۱۵} «در نواحی مُکران آب کم باشد... و دیگران که مُکرانیان چون کُردان باشند...»^{۱۶}

در صورت‌الارض آمده است «در مشرق کرمان سرزمین مُکران و بیابانی میان مُکران و دریا واقع در پشت بلوچ است و در مغرب آن فارس است.^{۱۷} و بلوچ را طایفه‌ای دانسته‌اند در دامنه کوه قفص (کوچ) و مردم جز از ایشان از کس نمی‌ترسند و اینان اغنام و احشام دارند و چون چادر نشینان خیمه‌هایی از مو ترتیب می‌دهند و مردمی تندروست و بی‌آزاراند و به ابنای سبیل

نیک می‌کنند و پادشاه از ایشان راضی است.^{۱۸}

در حدود العالم (سده چهارم ه.ق.) (بلوچ‌ها) جزء اهالی کرمان شناخته شده‌اند.^{۱۹} همچنین جغرافی‌دانان عرب از قومی به نام «الزاط» یا «الجت» که در مُکران سکونت داشته‌اند نام می‌برند که احتمالاً از نژاد هندی بوده‌اند.^{۲۰}

مسلمانان در سال ۲۳ هجری قمری در دوره خلافت عمر خطاب بلوچستان را فتح کردند. سنان بن سلامه حاکم عرب مُکران به هنگام دریافت حکم به انقیاد در آوردن این خطه به خلیفه می‌گوید: «تو راه مُکران را به من نشان می‌دهی و امر می‌کنی بدان‌سو حرکت کنم ولی در میان امر و فرمان تا اجرای آن فرسنگ‌ها تفاوت است. من هیچ‌گاه به این سرزمین داخل نخواهم شد زیرا تنها اسم آن مرا به لرزه درمی‌آورد.^{۲۱}

«در صدر اسلام چندین بار اعراب به این سرزمین تاخته آن را غارت کردند. و مردم آن بارها سر به شورش برداشتند. فرمانده عرب به هنگام اعزام به این منطقه در توصیف مصائب لشگرکشی به آن به خلیفه می‌گوید: تو مرا به سرزمینی می‌فرستی که آب آن در زمین نهان است، خرمایش خورده شده است، جنگاورانش دلیرند و اگر لشگر کم باشد از بین می‌رود، و اگر زیاد، از گرسنگی تلف می‌شود».^{۲۲}

اعراب در کوه‌های کرمان با اقوام بیابانگردی به نام کوچ یا قفص و بلوچ یا بلوص مواجه شدند. در دوره معاویه شهرهای مُکران فتح شد و فتوحات اسلامی به طرف شرق گسترش یافت. عضدالدوله دیلمی بسیاری از بلوچ‌ها را کشت ولی دستبردهای آنان ادامه داشت تا این‌که محمود غزنوی پسرش مسعود را به جنگ با آنان فرستاد و وی بلوچ‌ها را در نزدیک خبیص مقهور نمود. کمی بعد کوچیدن بلوچ‌ها به مُکران آغاز شد و مهاجرت آن‌ها به طرف شرق ادامه یافت.^{۲۳}

بلوچستان در جغرافیای تاریخی پس از اسلام جزو ناحیه سَند محسوب می‌شود و تاریخ آن را می‌توان تاریخ تهاجم اقوام دانست؛ از هجوم ترکمنان، غُزان، مهاجمان مغول و تیمور گرفته تا قاجار در سده نوزدهم و سلسله اخیر چنان ظلم و تجاوزی بر هستی او روا می‌دارد که هنوز نام قَجَر در میان بلوچان مترادف متجاوز و بیگانه است.

منطقه‌ای فقیر در سه کشور

با تسلط انگلستان بر هند (اواخر سده نوزدهم میلادی)، انگلیسی‌ها دامنه نفوذ خود را در بلوچستان تحت عنوان حفاظت از خطوط تلگراف کمپانی هند شرقی افزایش دادند. در این زمان بلوچستان در ظاهر توسط دولت مرکزی ایران و در واقع توسط خان‌های محلی اداره می‌شد. با جنگ هرات که در سال ۱۸۳۸/۱۲۵۵ ه.ق. به وقوع پیوست. انگلیسی‌ها توانستند نفوذ خود را در این منطقه با ایجاد حکومت محلی خانات کلات تحکیم کنند.^{۲۴} در سال ۱۸۵۴/۱۲۷۱ ه.ق. این منطقه به صورت تحت‌الحمایه انگلستان درآمد و در ۱۸۷۶ با کشیدن مرز بین بلوچستان بخشی از بلوچستان که بعدها بلوچستان پاکستان نامیده شد از ایران مجزا گردید.^{۲۵} نیم قرن بعد رضاشاه آخرین خان‌ها و سرداران مستقل بلوچ را که به سبب ضعف دولت مرکزی در بلوچستان حکومت می‌کردند سرکوب و آن‌ها را تابع حکومت مرکزی کرد.

در حال حاضر منطقه بلوچ‌نشین میان سه کشور تقسیم شده است: در پاکستان، بلوچستان استانی مستقل با مرکزیت کتا است؛ بلوچ‌های افغانستان در حدود دویست هزار نفرند که در محدوده جنوب غربی تا شمال شرقی افغانستان

اسکان یافته بود، عمدتاً از پشم و پوست و مو و چرم و شاخ و برگ درختان موجود در منطقه به دست می‌آمد.

ابزار کار صنایع دستی که بسیار ابتدایی بود توسط افراد خانواده، خانوارهای خویشاوند یا استادها (داوودی)ها که به «زات» صنعتگران تعلق داشتند ساخته می‌شد. این ابزار نه مبادله می‌شدند و نه اجاره داده می‌شدند.

سازماندهی تولید عمدتاً در سطح خانوار یا خانوارهای عضو یک «هَلْک» یا روستا انجام می‌شد و تقسیم کار طبیعی به همراه تقسیم کار اجتماعی (که به جایگاه فرد در جامعه (زات) بستگی داشت) معمول بود. پس از اصلاحات ارضی در تولید صنایع دستی تغییراتی پدید آمد و این صنایع به دو گروه تقسیم شدند؛ یک گروه عمدتاً لوازم مورد نیاز خانوار بود که جنبه خود مصرفی داشت. و گروه دوم صناعی بودند که محصولات آن‌ها برای مبادله تولید می‌شدند. تولیدات صنایع گروه اول «گدام» (سیاه‌چادر) مشک، و وسایل حصیری برای نگهداری تولیدات کشاورزی، سکه‌دوزی، دگمه‌دوزی برای تزئین منازل و سوزن‌دوزی‌هایی است که با دست و برای تزئین سردست و جلو سینه و دامن لباس‌های زنان استفاده می‌شود.

تولیدات صنایع گروه دوم که علاوه بر مصرف شخصی به بازار عرضه می‌شوند عبارتند از: تَگَرْد یا حصیر، سکه‌دوزی و سوزن‌دوزی‌هایی که بنا به سفارش (افراد یا مؤسسات) تهیه می‌شود و قالی و گلیم که تولید آن محدود است.

از دیگر کارهای دستی این منطقه می‌توان از چادربافی، ساختن زینت‌آلات زنانه؛ نمدمالی؛ سفره‌بافی، زری‌دوزی و خراطی را نام برد. در این فعالیت‌ها نوعی تقسیم کار و تخصص دیده می‌شود. تقسیم کار بر حسب جنس و سن و نوع محصول است. در نمدمالی، تهیه پشم، شستن و رنگ‌رزی کار مردان و ساخت نمد با آن‌که دشوار است کاری است زنانه. در حصیربافی پیرمردان و کودکان مواد حصیربافی را آماده می‌کنند برگ خرما (پیش) و برگ‌های «داز» یا نخل وحشی را به مدت چند روز در آب خیس می‌کنند، رشته‌های اصلی را به شکل نوارهایی جدا کرده و برای بافتن به زنان و مردان می‌سپارند. کارهای ظریف بر عهده زنان است. از این الیاف کفش، فرش، جوال، جانماز، کیف، سبد و... می‌یافتند.

ظروف و اشیاء سفالی که تولید آن در این منطقه قدمت چند هزار ساله دارد در روستای کلپورگان با وسایل بسیار ابتدایی و بدون استفاده از چرخ ساخته می‌شود. در این فعالیت نیز کارهای اولیه تهیه خاک تا فراهم آوردن گل مورد نیاز بر عهده مردان است و تهیه سفال بر عهده زنان.

ماه‌گیری

یکی از منابع مهم تغذیه مردم ساحل‌نشین بلوچستان ماه‌گیری و مراکز مهم آن چاه‌بهار و کنارک است.

گردآوری و شکار

اغلب کسانی که به بلوچستان سفر می‌کنند به سرعت متوجه می‌شوند که بلوچ از داده‌های طبیعت، از تمام آن‌چه به درد بخور است استفاده می‌کند. در بهار، انسان رقیب دام بر سر چراست. و گردآوری میوه‌ها و گیاهان و تهیه خوراک از انواع رُستنی‌ها و گیاهان صحرائی راهی برای بقا است.^{۳۹} در چند دهه اخیر با توسعه صنایع مصرفی در داخل کشور و نیز ارتباط با

شیخ‌نشین‌ها انواع کالاهای مصرفی از خارج به منطقه وارد شده است. هجوم کالاهای مصرفی تولید شده در داخل کشور یا وارداتی از امارات و هند و پاکستان در وضع مصرف خانوار و به تبع آن در سطح تغذیه و پوشاک و وسایل مصرفی تغییراتی داده است و بر سلیقه و ذوق و عادات و حتی برخی آداب تأثیر گذاشته است. از طریق این کالاها خانوار بلوچ با انواع اشکال زندگی و فرهنگ و به‌طور کلی با جهان به‌ویژه بازار آن ارتباط یافته است.

غارث و قاچاق

علیرغم دامداری و کشاورزی و اخیراً توسعه کشاورزی آبی، منطقه چنان خشک و سِتْرَوَن است و کشتکاری چنان غیرمطمئن است که یافتن منابع اضافی درآمد ضروری است. در دوران خودمختاری و استقلال نسبی بلوچ‌ها این اضافه درآمد از هجوم به روستایان استان‌های مجاور و تطاول کاروان‌های مسافرتی و تجاری حاصل می‌شد.^{۴۰} لیکن چندین دهه است که به سبب فروپاشی سازمان نظامی طوایف و مطیع شدن عشایر تحصیل این منابع اضافی از طریق قاچاق و فروش نیروی کار در داخل یا خارج از کشور صورت می‌گیرد.

ضرب‌المثل بلوچی می‌گوید «بلوچ آن‌چه را مستحق است به دست می‌آورد» یعنی تنها به اموال ناپاک و آن‌چه مستحق داشتن آن است دست می‌یابد. این تلقی بلوچ از غارت از دیرباز راه‌حلی برای فرار از مشکلات و مکمل اقتصاد شبانی و کشاورزی کم‌حاصل او بوده است. با تغییراتی که در شرایط اجتماعی بلوچ پدید آمد، غارت جای خود را به قاچاق داد و امروزه قاچاق همان نقش غارت را ایفا می‌کند و نقطه‌نظر بلوچ به آن مانند گذشته مثبت است. غارت برای جامعه عشایری افتخار و نشانگر مردانگی و رشادت و شایستگی عضو جامعه بودن و ضامن وحدت و همبستگی طایفه است. قاچاق که مانند غارت حاصل کمبودهای اقتصادی است با جذب سرمایه و نیروی کار باعث ویرانی هرچه بیشتر اقتصاد منطقه می‌شود. قاچاق به شکل سرمایه‌گذاری مالی و یا شرکت فعالانه در حمل و نقل کالای قاچاق یا هر دو صورت می‌گیرد و طیف وسیعی از کالاها، از ارزاق گرفته تا مواد مخدر را دربر می‌گیرد. قاچاق که معمولاً توسط یک شبکه خویشاوندی انجام می‌شود از پاکستان و افغانستان و خلیج صورت می‌گیرد.

مهاجرت

«وای وطن هشکن دار» (درد بر چوب خشک وطن)

بیا با هم به دویی برویم

که بدون تو دویی هم صفا ندارد.

«از یک تصنیف بلوچی»

رواج مهاجرت در میان بلوچ‌ها ناشی از عوامل متعددی است: جست‌وجوی نان، پناه بردن به و گریختن از قانون، فقر و بی‌چیزی، نوعی تَشَرُّف به جرگه مردان، فرار از سربازگیری، تمایل به گریختن از نظام سنتی و محدود کاست‌ها (زات‌ها)، اندوختن سرمایه جهت تشکیل سرمایه، کسب اندوخته برای خرید زمین، خشکسالی‌های پی‌درپی و...

مهاجرتی که به منظور فروش نیروی کار از طریق مزدوری و پر کردن خلأ درآمد باشد اغلب در میان جوانان معمول است و افراد مسن به‌ندرت مهاجرت

میان خوانین (سرداران) محلی که تحت تسلط دولت مرکزی درآمده بودند تقسیم می‌شد.^{۳۲} مالیات اراضی هر ساله از طرف نایب‌الایاله وصول و برای حاکم‌نشین کرمان ارسال می‌شد. در اواخر دوره قاجار اغلب املاک اجاره داده می‌شد و مطابق حقوق دیوانی مالیات املاک مزبور از طریق ایلخان و سردار به حکومت پرداخت می‌شد.

پیش از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱ سه نوع مالکیت بر زمین در بلوچستان دیده می‌شد:

املاک خالصه، املاک متعلق به سردارها و خان‌ها و املاک خرده‌مالکی. بهره‌برداری از اراضی مذکور به دو صورت ارباب رعیتی در واحدهای کار زراعی که «بُنه» نامیده می‌شد و بهره‌برداری دهقانی که در اراضی خرده‌مالکی صورت می‌گرفت بود. واحدهای کار زراعی «بُنه بلوچی» نامیده می‌شد. این سیستم بهره‌برداری مبتنی بر سهم‌بری پس از اصلاحات ارضی نیز ادامه یافت و تا سال ۱۳۵۷ نیز عمده‌ترین شیوه زراعی منطقه بود. اصلاحات ارضی سبب جذب رؤسای طوایف به عنوان عوامل حکومت مرکزی گردید. برای جلب حمایت رؤسای طوایف، از دهقانانی که روی املاک این رؤسا کشت و زرع می‌کردند و صاحب نسق بودند سلب مالکیت شد و بدین وسیله قدرت سرداران تثبیت گردید.^{۳۴}

پس از انقلاب اسلامی و کنار گذاشته شدن سردارها و رؤسای طوایف تغییراتی در مالکیت اراضی به وجود آمد. در این زمان قشرهای پایین جامعه دهقانی (دُرزارها، و چاکری‌ها) که به سبب خشکسالی‌ها به کشورهای جنوب خلیج فارس مهاجرت کرده بودند و با کار در آن مناطق سرمایه‌ای اندوخته بودند مراجعت کردند و خواهان خرید اراضی بزرگان طایفه شدند. خرید این اراضی به همراه ایجاد واحدهای مشاع دولتی هنجارهای مالکیت در این منطقه را تا حدی دستخوش تغییر کرد و امروزه در کنار سهم‌بری که شکل غالب شیوه تولید است اشکال دیگری از تولید زراعی نظیر بهره‌برداری خانوادگی، مشاع‌های روستایی و سرمایه‌داری ارضی نیز وجود دارد. (روش بهره‌برداری کماکان سنتی است و مکانیزاسیون در مراحل ابتدایی است).^{۳۵}

دامداری

دامداری در بلوچستان وابسته به طبیعت (مرتع) است. ابزار تولید تا آغاز تولید فراورده‌های دامی نقشی در تولید ندارد. از میان عوامل اصلی تولید (دام، مرتع و نیروی کار) طبیعت نقشی تعیین‌کننده دارد. مرتع طبق سنت و رسوم و اعتقادات عشایری متعلق به ایل و طایفه و مالکیت دام، خصوصی است. از نیروی کار چوپان استفاده می‌شود و مزد چوپان به صورت سهمی از دام‌ها و سهمی از محصولات دامی پرداخت می‌شود. امروزه مزد به صورت پول پرداخت می‌شود و میزان آن برابر حداقلی است که برای رفع نیازهای خانواده وی ضروری است.^{۳۶} دام‌ها عبارتند از گوسفند، بز، گاو، شتر...

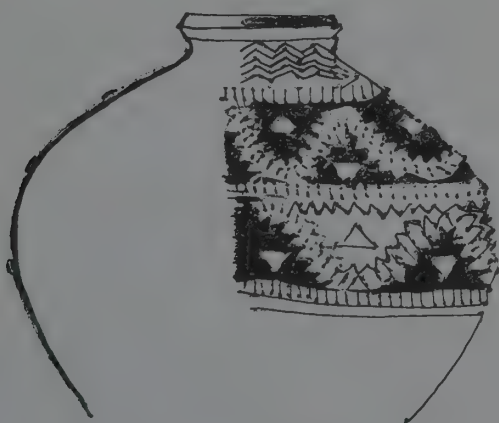
در بلوچستان دامداری خود به دو شکل است: ۱. دامداری روستایی به این شکل که کشاورز، علاوه بر فعالیت زراعی و باغداری تعداد محدودی دام در گوشه محل سکونت خود نگهداری می‌کند. دام‌ها در روز در شعاع معینی حرکت کرده شب‌ها به آغل بازمی‌گردند. ۲. دامداری عشایری که در آن دامداران کوچ‌روان و زمستان‌ها در نواحی گرمسیری و تابستان‌ها به ارتفاعات ییلاقی کوچ می‌کنند. در میان عشایر بلوچ نوع دیگری از کوچ نیز معمول است که در آن دامداران به دنبال گله حرکت کرده در هر محل چند روزی اطراق

می‌کنند و وقتی دام‌ها گیاه و بوته‌های محدود محل را خوردند به طرف محل دیگری که علف و سبزه بیشتری دارد حرکت می‌کنند.^{۳۷}

اغلب عشایر منطقه بر روی زمین‌هایی که در میسر رودخانه‌های موسمی قرار دارند به کشت دیم نیز اشتغال دارند. برخی از عشایر کوچ‌رو که اقتصادشان متکی بر منابع مختلف است دو نوع کوچ دارند: یکی کوچ شبانی (تحرک از منطقه سرد به گرم و بالعکس) و دیگری کوچ چند منبعی از نواحی شبانی در سرحد تا نواحی کشت خرما که این دو نوع کوچ و محصولات آن مکمل یکدیگرند. در کوچ تابستانه (اواخر تابستان) طوایف به سوی نخلستان‌های متعلق به طایفه می‌روند و به چیدن و خوردن و ذخیره‌سازی خرما می‌پردازند. و باز به فلات سرحدی (دامنه تفتان) یعنی قرارگاه زمستانه بازمی‌گردند.^{۳۸}

عشایر در گذشته از طریق پرداخت بخشی از محصولات خود به خان حق بهره‌برداری از زمین، مرتع و آب را به دست می‌آوردند. این حق اغلب با پرداخت مالیات به دولت نیز همراه می‌شد. رؤسای تیره‌ها و طوایف از دوران قاجار، سده نوزدهم، در قبال حفظ امنیت منطقه و جلوگیری از هجوم طوایف به یکدیگر عایدات دامی عشایر را به خود اختصاص می‌دادند و در عوض متعهد بودند در مواقع ضروری برای دولت مرکزی از میان افراد ایل نیروی نظامی تدارک کنند.

منبع تأمین نیروی کار در میان عشایر، خانوار و چوپان مزدبگیر است و تکنیک بهره‌برداری و نگهداری بسیار ابتدایی است. به گروهی که بهره‌برداری از مرتع را سازماندهی می‌کند «هَلْک»، ایشوم، حَشَم... گفته می‌شود که یک گروه نسبی است که زمین و مرتع و گله مشترک دارند. تقسیم کار در میان عشایر بر مبنای سن و جنس و طبقه اجتماعی است. در اقشار بالا سهم زنان در تولید و کارهای روزانه بسیار ناچیز است. زنان طبقات پایین در اقتصاد و خانوار سهم داشته و از نظر اجتماعی با محدودیت‌های کمتری روبه‌رو هستند.



سفال پیش از تاریخ تمپور

صنایع دستی

تولید صنایع دستی در بلوچستان تا پیش از اصلاحات ارضی جنبه خودمصرفی داشت و مواد اولیه و ابزار کار که ابتدایی بود (و هست) در خود منطقه تولید می‌شد.

مواد اولیه بخشی از صنایع دستی که در ارتباط با ابزار و ادوات کار تولیدات زراعی، دامی و حمل و نگهداری می‌تواند زندگی عشایر کوچ‌رو

کوچک از لحاظ اجتماعی محدودیت‌های بسیار دارند.

برخی از این زنان که به زنان ستری معروف‌اند، هرگز از خانه پای بیرون نمی‌نهند و مایملک بسیار اختصاصی مرد محسوب می‌شوند. این‌گونه زنان را تنها شوهران و افراد بسیار نزدیک خانواده رؤیت کرده‌اند.^{۴۴} اما در کاست‌های پائینی به سبب نیاز به نیروی کار زنان در امور مربوط به اقتصاد خانواده و نقش آنان در کسب درآمد، زنان از آزادی نسبی در زندگی اجتماعی برخوردارند. گرچه ترکیب طوایف عشایری و روستایی بر بنیاد قشربندی طبقاتی و عشیره‌ای ویژه‌ای استوار است که در آن ازدواج برون‌گروهی نهی شده است، اما با رشد روستاها و شهرها، به‌وجود آمدن مشاغل جدیدی که ناشی از آموزش و پرورش همگانی است و امکان تحرک مکانی برای به دست آوردن ثروت (مهاجرت به شیخ‌نشین‌های خلیج) و کاهش قدرت خان‌ها و سرداران دگرگونی‌هایی در توزیع ثروت میان خانوارها و در نتیجه در قشربندی اجتماعی پدید آمده است و این دگرگونی‌ها افق‌های فرهنگی و اقتصادی تازه‌ای را برای جامعه بلوچ پدیدار ساخته است.^{۴۵} این تغییرات همچنین تغییراتی را در همسرگزینی در درون کاست‌ها به همراه داشته است. در میان کاست‌های بالا چندهمسری و در میان اقشار پایین تک‌همسری (به سبب فقر) رایج است.

همسرگزینی

در همسرگزینی همواره بزرگترها هستند که انتخاب‌کننده و تصمیم‌گیرنده‌اند. ابتدا مادرها، دختران جوانی را که هم‌شان خانواده است برای پسرانشان در نظر می‌گیرند و پدران را مطلع می‌سازند (در گذشته از بدو تولد دختر و پسر را به نام یکدیگر نامزد می‌کردند). سپس پدر مسئله را با فامیل و بزرگان در میان می‌گذارد و پس از تصویب فامیل به خواستگاری می‌روند. پدر عروس چنان‌چه بدین کار تمایل داشته باشد تمایل خود را قاعداً پس از چندین بار رفت و آمد خانواده داماد به فامیل داماد یا ریش‌سفیدی که نقش رابط را دارد اعلام می‌کند. برای پسر و دختر حق هیچ اظهارنظری متصور نیست و آنان گاه تا مراسم عقد از مسئله بی‌خبر می‌مانند — سن ازدواج برای پسران معمولاً ۱۵ تا ۱۸ و برای دختران ۱۲ تا ۱۵ سال است. پس از آن‌که ریش‌سفید شرایط پدر عروس را به اطلاع پدر داماد رساند و در مورد شیربها و مهریه توافق حاصل شد، شیربها به پدر عروس تحویل می‌شود و او در عوض تهیهٔ جهیزیه را که وسایل خانه و رختخواب و غیره است بر عهده می‌گیرد.

مهریه یک دختر از خانواده‌ای خرده مالک مبلغی پول از چندصد هزار تا چند میلیون تومان، مقداری طلا (به شکل زینت‌آلات)، مقدار زیادی مواد خوراکی برای روزهای جشن، لباس‌های متعدد و لوازم آرایشی و بهداشتی، عطر و... است که در اقشار بالا زمین و نخلستان و کنیز و غلام... نیز به آن اضافه می‌شود.

پس از توافق بر سر مهریه و شیربها در مراسمی لباس‌ها و وسایل مربوط به عروس به خانواده او تحویل داده می‌شود. بدین‌سان «نشان» پسر بر دختر مسلم می‌گردد. خواستگاری و نامزدی و حتی عقد می‌تواند بدون حضور داماد صورت گیرد، به‌خصوص وقتی که داماد در دیار دور در حال اندوختن پول برای شیربها و مراسم عروسی است. (در این حالت داماد پول یا وسایلی را به‌منظور پیدا کردن همسر و نشان کردن او برای خانواده می‌فرستد). اولین جشن، مراسم نامزدی است که با شادی و پایکوبی همراه است. زنی یا زنانی از خانوادهٔ داماد، خواهران یا زن برادر بزرگ‌تر، چمدان و هدایای داماد را بر سر

گرفته، در حال ورود به خانه عروس می‌خواند، و زنان دیگر او را همراهی می‌کنند:

صندوق هدیه داماد را برای عروس می‌برم
خواهران یاری‌ام کنید.
حنا را خمیر می‌کنم و به‌دست داماد می‌گذارم
خواهران یاری‌ام کنید.
مهره‌های گیسوانم پخش شده‌اند.
کمک کنید تا دست داماد را حنا ببندم.

در میان مجلس صندوق را می‌گشایند و با بیرون آوردن هر شیئی دسته‌جمعی می‌خوانند:

سر صندوق وا کنید، زیورش را نگاه کنید،
سر صندوق وا کنید، ساعتش را نگاه کنید.
..... پیرهنش را نگاه کنید.
..... انگشترش را نگاه کنید

مراسم ازدواج و عقد می‌تواند به سرعت پس از نامزدی انجام شود یا مدت چند سال به انتظار بازگشت داماد و خرج کردن اندوخته سفر برای تدارکات جشن به تعویق افتد. مراسم برای طبقات بالا چندین روز (گاه تا ۱۵ روز) و پائینی‌ها یکی دو روز به‌طول می‌انجامد. مراسم عقد بدون حضور عروس و زنان دیگر در جمع ریش‌سفیدان که یکی از آنان به وکالت از جانب دختر انتخاب شده است برگزار می‌شود. مراسم عروسی با کمک نقدی و جنسی همه فامیل که هر کس به فراخور حال چیزی هدیه می‌کند (رسمی به نام پجاری) برگزار می‌شود. در گذشته چندین شبانه‌روز رقص و جشن و آواز و خواندن اشعار حماسی بلوچی معمول بوده است و شب‌ها تا نزدیک صبح به شعر پهلوانان (شاعر و نوازندهٔ بلوچ) گوش می‌سپردند.

جشن در میان شادی فراوان ادامه می‌یابد و صدای دهل و سرودهای زنان و هلهله و صدای دست‌های حنایی‌رنگی که آوای خوش‌چرینگ، چرینگ‌النگوها همراهی‌شان می‌کند در میان موجی از رنگ‌های شاد در لحظات گریز از ملال هر روزه در خانه عروس «نازینگ» می‌خوانند و از زیبایی‌های عروس می‌گویند و در خانه داماد در ستایش داماد و شجاعت و خوش‌قولی و دلیری او. نزدیکی‌های عصر روز هفتم بزرگ «لوری» ها سر و تن داماد را در میان آب روان می‌شوید و لباسش را صاحب می‌شود. پولی بر سر داماد می‌ریزند که به لوری‌ها می‌رسد. ترانه‌های شادی به‌نام «هالو» در ستایش داماد خوانده می‌شود؛ برای هر کدام از قسمت‌های مراسم شعری و آهنگی را با هم دم می‌گیرند. به هنگام بردنش به رودخانه و نیز خابندان «هالو» می‌خوانند «لارو» را بعد از استحمام می‌خوانند و با هر تکه لباسی که بر تن داماد می‌کنند می‌خوانند:

آهای جومه بیار پیرهنش رو بیار
آهای جومه بیار جورابش را بیار
آهای جومه بیار...

می‌کنند. مهاجرت اکثراً به خارج از کشور است (اخیراً با تأسیس بنادر آزاد مانند چاه‌بهار مهاجرت داخلی نیز دیده می‌شود). مهاجرت به پاکستان (نیمه دوم وطن بلوچ) اغلب بنه‌کن و خانوادگی است.^{۴۱} مهاجرت به شیخ‌نشین‌ها اغلب متضمن خطرات جانی است (مهاجرت غیرقانونی توسط قاچاقچی). بلوچ آن‌قدر دور از دیار می‌ماند و کار می‌کند تا با دستانی پر از کالاهای رنگارنگ و پول به خانه بازگردد. پس از خرج هر آن‌چه دارد بار دیگر باز می‌گردد. فروش نیروی کار بدون آنکه تحول اقتصادی در منطقه ایجاد شده باشد سبب جبران کمبود فاحش درآمد و همچنین تغییر الگوی مصرف خانوار می‌شود. به عبارت دیگر سطح زندگی و مصرف بلوچ بالا می‌رود بی‌آن‌که کاری تولیدی در خود منطقه کرده باشد. با این‌همه بلوچ اگر مجبور نباشد از وطن مألول دل نمی‌کند. چنان‌که گفته‌اند بزرگ‌ترین مجازات بلوچ نفی بلد و تبعید است.^{۴۲}

هر چند سرزمین بیگانه خوب و زیبا باشد

آباد باشد و جهان‌پذیرا

حتی جوی‌های عسل در آن روان باشد

برای بلوچ چوب خشک وطن از همه جهان خوشتر است.^{۴۳}

مسکن

مسکن در بلوچستان مانند دیگر جنبه‌های زندگی بلوچ به سبب تنوع جغرافیایی و شیوه‌های معیشتی بسیار متنوع است. مسکن در شهرها و شهرک‌ها از خانه‌های حقیر با طاق‌های ضربی خشت و گلی و ساختمان‌های سیمانی متعلق به ادارات دولتی و مسکن کارمندان دولت و نیز در حاشیه‌ها خانه‌های سنتی که از شاخه‌های نخل و پوشش "داز" درست شده تشکیل شده است. در بلوچستان غیر از قلعه‌های قدیمی، که بقایای آن‌ها در بعضی از مناطق دیده می‌شود و نیز خانه‌های دواشکوبه سرداران که بسیار نادر است، مسکن عمدتاً فضاهایی بیضی‌شکل یا نیمکره شکل است که از شاخه‌های نخل با پوشش برگ نخل و نخل وحشی (داز) درست شده و با نام عمومی «لوگ» شناخته می‌شود.

اسکلت این نوع مسکن هر گاه با برگ خشک شده نخل وحشی (داز) یا نخل (پیش) پوشانده شود بدان «کُمبی لوگ» (در نواحی خاش) و «توپ» در (نواحی ایرانشهر) گفته می‌شود و اگر با «تَگَرْد» یا حصیر پوشانده شود که بیشتر بیضی‌شکل است و فاقد در مشخص و هر قسمت از حصیر بنا به ضرورت بالا زده می‌شود به نام «تَگَرْدی لوگ» یا «دَوَار» نامیده می‌شود. «دَوَار» خاص دامداران است و استقرار و برچیدن آن بسیار آسان است. گردِ توپ نیز همان توپ است که نیمی از آن گلی است و مسکن مرحله گذار از کوچ روی به یکجانشینی است. — «سَرا»، اطاق‌های گلی با مساحت زیاد، سقف بلند و معمولاً بخاری دیواری است که نشانگر اسکان کامل و وضع مرفه صاحب‌خانه است.

— «گِدام» یا پلاس نوعی دیگر از مسکن است که مسکن عشایر دامدار در بلوچستان است و از موی بز بافته می‌شود. این نوع مسکن که به سرعت قابل برپا ساختن و جمع شدن است از تعدادی چوب به عنوان چارچوب با پوششی که از موی بز توسط خود زنان عشایر بافته می‌شود درست شده است.

تعلیم و تربیت

هر فرد در درون خانواده و سپس «زات» خود تعلیم می‌بیند. آموزش رسمی به شکل سواد خواندن و نوشتن در گذشته خاص طبقات بالا و به منظور خواندن قرآن و کتب مذهبی بود و تنها فرزندان ذکور شایسته آموزش دانسته

می‌شدند. شاید بتوان یکی از عمده‌ترین دلایل عقب‌ماندگی این استان را بیسوادی دانست. ساخت اجتماعی ناشی از قشربندی جوامع و تسلط و نفوذ سرداران و مولوی‌ها که سواد را در انحصار داشتند و نیز عیب دانستن سواد برای دختران به بیسوادی خیل عظیمی در بلوچستان انجامیده است. آموزش جدید که با تأسیس اولین مدارس در شهرها در اوایل استقرار رژیم پهلوی همراه بود (اولین دبستان در سال ۱۳۰۸ در ایرانشهر شروع به کار کرد) و تنها هدفش خواندن و نوشتن بود به دلیل فقر مادی اکثریت خانوارها، فقدان آموزش‌های علمی، عدم امکان ادامه تحصیل در محل، محدودیت دامنه پوشش آن، کمبود امکانات مدرسه و معلم از رشد چندانی برخوردار نشد. گرچه انگیزه‌های قوی برای تحصیل وجود دارد که امید به آینده فرزندان و نجات از فقر و محدودیت‌های کاست‌ها و کم‌گاه‌به‌گاه دولت به کودکان در زمینه تغذیه و پوشاک از آن جمله‌اند و با آن‌که در سال‌های اخیر تعداد دبستان‌ها و دبیرستان‌ها افزایش یافته است و در زاهدان (مرکز استان) دانشگاه تأسیس شده است، با این‌همه بیشترین درصد باسوادان را در میان فرزندان پسر و در بین شهرنشینان می‌توان دید و آمار باسوادان شهرها اکثراً شامل فرزندان کارمندان و مأمورین دولت است.

بهداشت

در این سرزمینی که تنها بلوچ و بز و نخل و شتر تاب تحمل آن را دارند، طفلی که جان‌سخت‌تر و به هیچ قانع باشد زنده می‌ماند. فقر عمومی به دلیل فقدان تولید، سوء تغذیه و روی آوردن به مواد مصرفی غیرضروری مانند چای، توتون و مواد مخدر ابتلا به اکثر بیماری‌ها را در کودکان و بزرگسالان تسریع می‌کند. آب آشامیدنی آلوده نیز نقشی عمده در ابتلا به بیماری دارد. از منابع آب باران، رودخانه‌ها و چشمه و قنات در عین حال برای آشامیدن و استحمام، ظرفشویی، رختشویی استفاده می‌شود. و در مناطقی که در برکه‌ها و گودال‌ها آب باران را جمع‌آوری می‌کنند، این آب مانده و پر از انگل و بیماری‌زاست. علاوه بر آلودگی آب، آلودگی محیط زندگی، فقدان حمام و سرویس‌های بهداشتی، عدم تعویض به موقع لباس (به‌خصوص در میان دامداران) نیز بر مشکلات می‌افزاید. عوامل فوق به همراه فقدان آگاهی و دانش لازم برای مقابله با آلودگی‌ها و رواج اعتقادات خرافی در معالجه بیماری‌ها از بلوچ و اطفالش قربانی می‌گیرد.

خانواده

خانواده به‌عنوان کوچک‌ترین واحد اجتماعی در بلوچستان غالباً خانواده گسترده است. یکی از انگیزه‌های تشکیل خانواده در نظام دامداری نیاز به کار زنان است که از ضرورت‌های این شیوه معیشت است. سهم زن در تقسیم کار اجتماعی در نظام دامداری قابل توجه است. از این‌رو کار او در کنار مرد به‌عنوان همکار و تولیدکننده ارزش‌های مادی برایش اعتباری فراهم می‌سازد. در روستاها و شهرها به سبب از میان رفتن مبنای اقتصاد دامداری و وجود مشاغل جدید نقش زن در تولید اقتصادی کاهش می‌یابد.

در «زات»‌های بالا گرچه زنان به خودی خود، از حقوق و احترام ذات‌شان برخوردار هستند معذک این احترام از اهمیت نقش ایشان در تولید نشأت نمی‌گیرد. — این زنان نه تنها نقشی در تولید ندارند بلکه در زاده‌ها و غلامان و کنیزها را نیز به خدمت می‌گیرند. زنان کاست‌های بالا در روستاها و شهرهای

در این سرزمین کوهستان‌ها و کوه‌ها، سرزمین بادهای غریب، سرزمین هر گوشه رنگی و از هر فرهنگ نشانی، اعتقاداتی رشد کرده است که تقدیرگرایی وجه مشترک همه آن‌هاست. و برای آن‌کس که تاریخ بلوچستان را نداند و طبیعت‌اش را از نزدیک ندیده باشد، گرفتار بادهای با نام و بی‌نامش نشده باشد، طوفان‌های شن و خشکسالی و قحطی و میزان تحمل انسان را در این شرایط تجربه نکرده باشد، درک فرهنگ بلوچ ناممکن است. جهان‌بینی بلوچ گرچه مشابه جهان‌بینی جوامع ابتدایی است که صنعت بدان راه نیافته، با این‌همه ویژگی‌های خاص خود را دارد. وقتی بلوچ سرزمین‌اش را نفرین شده بدانند و بر این باور باشند که «خداوند او را از زیاده‌های خلقت آفریده است» و «رنگ سیاه‌اش نشانه نفرینی ابدیست»^{۴۸}، وقتی بنیان زندگی بر باد باشد و قسمت و سرنوشت انسان‌ها در اقلاری ازل و ابدی، بلوچ قانع می‌شود و بی‌اعتنا، بی‌اعتنا به مرگ و زندگی. این بی‌اعتنایی به مرگ و زندگی بلوچ را او می‌دارد که دست به مخاطره‌آمیزترین کارها بزند؛ او به راحتی و بدون واهمه به قاچاق مواد مخدر دست می‌زند. هستی‌اش را داو می‌نهد و در پناه مسلسل‌اش با ارتش منظم مقابله می‌کند.

او نسبت به هر پدیده‌ای که خارج از عاداتش باشد مظنون است و گویی شرایط ایستای فرهنگی را تنها راه مبارزه با شرایط غیرقابل پیش‌بینی و پیش‌گیری می‌شمارد. «جایی که جهان اساساً درک‌ناپذیر، اسرارآمیز و از دیدگاه خرد آدمی بی‌معنی باشد و بشر گمان برد که نمی‌توان بر واقعیت چیره شد، دست از جهان‌نُستن رسمی مرسوم است»^{۴۹}.

در سرزمین او تمام مظاهر طبیعی بر ضدش قیام کرده‌اند. سبزه سبز نشده می‌خشکد، کودک، جوان نشده پیر می‌شود و مرد، پیر نشده از پای می‌افتد. عروس کوچکی که دیروز شادی می‌کرد اکنون بیوه حیرانی است در انتظار ابدی مهاجری که باز نمی‌گردد. جهان بلوچ هر لحظه میان دو قطب بود و نبود و هست و نیست نوسان می‌کند؛

همه چیز می‌تواند که دیگر نباشد، گل لبخند فرزند به شبی فرو می‌میرد. این‌جا، همین‌جا، روزگاری آبادی‌ای بود که دیگر نیست. این‌جا، همین‌جا، سالیان دراز زندگی بود امروز نه نامی و نه نشانی. در جغرافیای رسمی روستایی هست که تپه‌ای شنی بر مزارش لمیده و جایی انسان‌هایی هستند که هیچ نشانی از ایشان ثبت نشده است؛

دشت که کوره‌راهی گم شده را نشان می‌دهد، مسیر عبور کاروان‌های عظیم ابریشم بوده است و این جاده مارپیچ قیرگون تا نیمه رها شده است.

و چنین است که بلوچ مورد هجوم بادهای قرار می‌گیرد. ارواح با هستی بلوچ عجین‌اند و او همیشه درگیر آنان، (اگر این روح نباشد که باز گردد و به تن دیگری برود و زندگانی بهتر از این کند بلوچ چگونه این همه سختی را تاب آورد؟ کسی چه می‌داند شاید این‌بار به عوض «دُر زاده» «سرداری» شود).

باد که آمد، زار که آمد، زن است یا مزد و اغلب کافر و آزمنده که از انسان قربانی می‌طلبد. می‌آید و ارمغانش بیماری است. زار در بیابان، کنار برکه، کنار چاه و کنار نخلستان‌ها و در خرابه‌ها به کمین نشسته است.

به تن کسی که افتاد و مریض‌اش کرد، تا سر حد مرگ می‌آزاردش. در این حالت بیمار را به بابا و مامای زار می‌رسانند (پزشکان و مداواگران این بیماری که خود چندین باد را مبتلا شده‌اند). آن‌ها برایش مجلس می‌گیرند و ساز می‌نوازند و با دودی خوش و اورادی خاص مریض را به رقص در می‌آورند.

زار را پس از گرفتن پول و یا هدیه یا وعده آن از تنش خارج می‌کنند و زار او را پایین می‌کنند^{۵۰}. چراکه او مرکب زار است. زار از سرزمین‌های دور به همراه بردگان سیاه از قاره سیاه تا بدین‌جا آمده است. و این سرزمین را مناسب اقامت خویش دیده و بلوچ را مستعد سواری. زار از افریقا، هندوستان، از عربستان و از پاکستان و از هر جا که بلوچ در آن رنج کشیده می‌آید. به همراه تن خسته او می‌آید تا در موقع مناسب بر او مسلط شود. می‌آید تا خون قربانی بنوشد و هرچه دارند به پایش ریزند تا شاید ترحم او را برای ترک جسم بیمار جلب کنند. تا بیاری مشایخ (مردان خدایی که توسل به روح آنان در زندگی بلوچ مرسوم است) از دستش رها شوند. و بدینسان در این جهان ناامن بلوچ در دو راه خیر و شر تقدیر را به انتظار ایستاده است.

مراسم و آیین‌های بلوچ با موسیقی درهم آمیخته است. مراسم و آیین‌ها یا بازمانده آیین‌های کهن‌اند یا جشن‌ها و اعیاد. از این آیین‌ها می‌توان: گواتی، مولودی، مراسم زار و محفل‌های دراویش و مهم‌ترین اعیاد یعنی جشن عید قربان و عید فطر، عروسی و زایمان و ختنه‌سوران را نام برد. بلوچ با رقص و آواز جشن برداشت محصول «هامین» یا خرماچینی و گندم‌چینی را نیز برپا می‌کند.

موسیقی بلوچ

بلوچ با موسیقی زاده می‌شود (ترانه‌هایی که به مناسبت تولد کودک خوانده می‌شود: «سیت» و «وَزیت» نام دارد). در شب ششم تولد او «لاروشگانی» خوانده می‌شود. بلوچ با «لیلو» یا «لولی» (لالایی) بزرگ می‌شود با «لارو» و «نازینگ» ختنه می‌شود، با شعر (شیر) در شب‌های بلند و اعیاد می‌پرورد^{۵۱} و با «هالو» و «نازینگ» عروسی می‌کند و با «موتک» با زندگی وداع می‌کند.

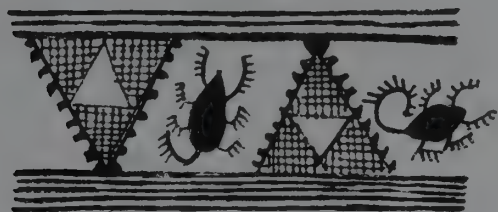
شاعر «شائیر» بلوچ داستان‌سراست. شاعر و موسیقی‌دان بلوچ راویان تاریخ اویند. رویدادهای قهرمانی، پیکارها و زندگی سرداران جسور را روایت می‌کنند. واژه «شاعری» به زبان بلوچی برای داستان‌سرایی و حماسه‌خوانی به کار می‌رود. شاعر همان خنیاگر باستان است؛ حماسه‌خوان و حماسه‌سرا که رویدادهای قهرمانی را با آواز از برمی‌خواند. حماسه‌خوانی هنری اجدادی است که با قیچک و تنبور همراهی می‌شود^{۵۲}. شاعران از آغاز شب تا سحرگاهان می‌خوانند، داستان‌ها حماسی، عشقی، و اخلاقی‌اند. داستان‌های عشقی بی‌بکر و گراناز، شیخ مرید و هانی، ... حماسه‌هایی مانند چاکرو گوهرام، میرقنبر و میرچاکر و ... شعر مخصوص مجلس مردانه است. شاعر (خواننده) داستان را روایت می‌کند همراهش با صدای آرام تنبورک او را همراهی می‌کنند. و آنگاه که «الْحان» می‌گوید، داستان آهنگین و موزون است و شاعر تنبورک می‌نوازد و دیگران پرشور و حال همراهیش می‌کنند. و آنگاه که از غم می‌گوید هرچه باشد «زهیروک» (آوای اندوه) سر می‌دهد.

بلوچ با موسیقی به طلب درمان درد می‌رود. موسیقی گوات نوعی ذکرخوانی است که ریشه مذهبی دارد. کسی که گوات (جن یا روح خبیث) دارد با موسیقی و آوای دهل و تنبوره و ذکر و سرود به زندگی باز می‌گردد.

زبان و ادبیات

زبان بلوچ که از زبان‌های ایرانی غربی و از ریشه هند و اروپایی است و در بلوچستان و بعضی نواحی دیگر رایج است دو لهجه اساسی شرقی و غربی و

نزدیکان و اقوام با کمک جنسی، (گوسفندی، بزی) بار خراج بازماندگان را کم و خود را در اندوه او شریک می‌کنند.



نقش ظروف به دست آمده از گوری در دامن.

اعتقادات و باورها

بیگانه‌ای در دیار آشنا
 بیا ای مرغک نوک سرخ چاهی
 بیا تا ترا به دیار یار راهی کنم، تا خبری باز آری
 قلیان نگارینی دَهَمَت تا به خانه‌ای که دریچه نگارینی دارد، رَوی
 مرا زنی بلند بالا و به غمزه است
 که زلفانش را مادرش به سلیقه آراسته
 قاصد سلام نامه من باش
 نامه‌ای نیمه راز دل و نیمه سلامی
 قصه گوی زنی سیاه‌بخت و لاعلاج
 که اشک‌هایش بر سینه
 که اشک‌هایش تا زانوان جاری است.
 مرا زنی بلندبالا و به غمزه است
 که زلفانش را مادرش به سلیقه آراسته
 دلگیر و دلتنگ از دوری قدو قامت تو،
 و هم‌چنان بیش از گذشته وفادار تست،
 مرا زنی بلندبالا و به غمزه است
 که زلفانش را مادرش به سلیقه آراسته
 قطعه‌ای از یک زهیروک (ندای غم و اندوه).

و پس از پایان استحمام، داماد را در میان دوستانش به خانه می‌برند — در گذشته او را سوار بر شتر تزئین شده و امروزه سوار بر تویوتا به خانه عروس می‌برند. رسم دامادکشان که محتملاً رسمی است باقیمانده از روزگاران کهن مادرسالاری و «مادرمکانی» به جای عروس‌کشان در میان بلوچ‌ها دیده می‌شود. (در اغلب نقاط ایران این عروس است که به خانه داماد برده می‌شود.)

در کنار خانه پدر عروس "لوگ" جدیدی که داماد خود ساخته است برای عروس و داماد آماده شده است. عروس را شش شبانه روز در حجله یا «جُل» نگه می‌دارند و درین روزها مردان محرم مانند پدر و برادر نیز نمی‌توانند او را ببینند.

داماد مدتی از چند ماه تا چند سال در خانه عروس می‌ماند و سپس به میان خانواده و محل خویش باز می‌گردد.

تولد

بلوچ‌ها شش شبانه روز اول تولد فرزند را که به آن «شب طاقی» (شپتاکی) یا شب زنده‌داری می‌گویند، برای سرگرمی زائو و ابراز شادی و شکرگزاری جشن می‌گیرند. در این مراسم زن‌ها گرد هم آمده و ساز می‌زنند یا از خواننده و نوازنده‌ها دعوت می‌شود. نخستین شب تولد کودک با دو ترانه: (سَپَت) و «وَزیت» مناجات کرده و شکرگزاری می‌کنند. در این شب‌ها ترانه‌هایی به نام «نازینگ» که در وصف کودک است می‌خوانند. چنانچه کودک پسر باشد برایش شجاعت، دلیری مردانگی و خوش‌قولی... و اگر دختر باشد وفا و عفت و پاک‌ی آرزو می‌شود. برای شب ششم مراسم خاصی به همراه ترانه‌ای با نام «لاروششگانی» اجرا می‌شود. برای نوزاد دختر یک گوسفند یا گاو و برای نوزاد پسر دو گوسفند یا دو گاو قربانی می‌کنند. شیرینی خاصی از شیر خرما و زیره و آرد و روغن درست کرده به مردم می‌دهند. بر سر کودک روغن می‌مالند و چشمانش را سرمه می‌کشند. این مراسم همچنین برای محافظت زائو و نوزادش از ارواح پلید و سحر و جادوی دشمنان برگزار می‌شود. بلوچ‌ها معتقدند ارواح پلید در اطراف زائو و نوزادش کمین می‌کنند، روح پلیدی که دشمن زائو و نوزادش است (جاتوگی، جاتو) روح پلید زنی بدطینت و جادو است که چون به هنگام حاملگی نوزادش را از دست داده در حسرت نوزاد خود جگر نوزاد دیگران را می‌جود و او را از بین می‌برد؛ از این رو زائو و نوزاد را حداقل سه شب‌انروز نباید تنها گذاشت. این مراسم گاه تا چهل شب بنا به استطاعت خانواده به درازا می‌کشد.

در مراسم ختنه‌سوران (بروک) که در ایرانشهر به آن سور می‌گویند؛ ترانه‌های شاد از قبیل «لارو» و «نازینگ» خوانده می‌شود. کسی که ختنه می‌کند پسر را بر هاوونی نشاندۀ چیزی را از پدر طفل طلب می‌کند و پس از گرفتن آن شروع به کار می‌کند. در این حالت زنی دستاس بر سر می‌چرخاند و ترانه می‌خواند و مدعوین به فراخور حال پولی بدو می‌پردازند که بین او و سوری‌ها و دلاک تقسیم می‌شود. پوست بریده شده را با نخ موئین سیاهی بر پای راست کودک می‌بندند تا خشک شود.^{۴۶}

مرگ در بلوچستان از هر جای دیگری در این سرزمین ساده‌تر برگزار می‌شود. مرگ حادثه‌ای است قریب‌الوقوع. با آواز موت (موتک، موتق) درد و رنج بازگو می‌شود، به (پُرسه) مجلس عززا و دیدار صاحب عززا می‌روند.

بلوچ اسیر است. اسیر طبیعت و سنن و سرنوشتی گویی محتوم؛ او غریب در سرزمین آشنایش و همیشه مهاجر است. او در دیاری هزار چهره هزارگونه ترس و واژه دارد و با آن‌که ظاهراً سنی و حنفی مذهب است، رد پای تمام مذاهب ابتدایی در اعتقاداتش نسبت به پدیده‌های زندگی و فلسفه حیات آشکار است. از پرستش نیاکان و تقدس اشیاء تا انواع و اقسام باورهایی که ریشه در باورهای مردمان نجد ایران دارد و یا متأثر از ادیان متعدد شبه قاره هنداند. «مُکران مجاور سند بود که در آن مهرابه زرین «معبد طلایی» در دشت زردشت قرار داشت. مردم قبل از اسلام بر دین زردشت بودند و در روزگار فیروز ساسانی به آیین مانوی در آمده بودند. به روزگار اسلام گروهی حنفی مذهب، جمعی خوارج و جمعی دیگر شیعه شدند. به روزگار مسعودی مُکران دیار «خوارج شراه» بود. و بعدها پایگاه اسماعیلیه»^{۴۷}

۲۳. *دائرة المعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب*، جلد اول، مؤسسه انتشارات فرانکلین تهران، ۱۳۴۵: ۴۴۴-۴۴۳.

۲۴. همان.

۲۵. همان.

۲۶. *آمارنامه استان سیستان و بلوچستان ۱۳۷۵*، سازمان برنامه و بودجه سیستان و بلوچستان، ص ۳۶. جمعیت بلوچستان را شاید بتوان به طور تخمینی ۱۸۰۱۳۸۸۰ نفر برآورد کرد.

۲۷. احتمال دارد این نظام که متعلق به جوامع کشاورز منطقه است به اعصار کهن و ساکنین اولیه نجد ایران که محتملاً مادر سالار بودند باز گردد. ر.ک. مهرداد بهار، *جستاری چند در فرهنگ ایران*. فکر روز، تهران ۱۳۷۳ و متن چاپی شیوه تولید آسیایی و مورد خاص ایران. سخنرانی آبان ۱۳۵۸. مؤسسه پژوهش‌های دهقانی و روستایی یاران ۲۸-۲۷.

۲۸. زات (ذات؟) به معنای ریشه و اصل افراد یا به معنی اولاد و مقصد از این پایگاه اجتماعی فرد است. محمد برقی، *سازمان سیاسی حکومت محلی بنت*، انتشارات دانشگاه بوعلی، تهران ۱۳۵۶: ۶۶ و نیز آن را به معنای تبار و زاده و اولاد نیز گفته‌اند عباس، عبدالله گروسی، *جغرافیای تاریخی ناحیه بمپور بلوچستان «پهل پهره»* جهاد دانشگاهی، تهران ۱۳۷۴: ۱۰۴.

۲۹. همان: ۶۷.

۳۰. ساختار اجتماعی در بلوچستان تلفیقی از نظام کاست و نظام طایفه‌ای پدرتبار است. که گفته می‌شود یکجانشینی یا کوچ روی تغییر کمی در آن ایجاد می‌کند. چراکه خود طوایف اغلب در کاست‌های متفاوت قرار می‌گیرند (هوت‌ها، کاوانکش‌ها، بلوچ‌ها، جت‌ها (شتردارها) ویت یا بردگان) برقی ۱۳۵۶: ۷۱ با این همه برخی جامعه بیابان‌نشین، دامداران کوچنده «بلوچ‌ها» را فاقد لایه‌بندی اجتماعی می‌دانند. «... با این‌که این جوامع از نظر اقتصادی یکسان نمی‌باشند از [لحاظ اجتماعی] همسان هستند.» و «... گاه تمامی خانواده‌های طایفه در منابع آب زیرزمینی دارای سهم می‌باشند.» عباس عبدالله گروسی ۱۳۷۴: ۱۰۴ و ۱۰۶.

۳۱. برای اطلاعات بیشتر در مورد طوایف ساکن بلوچستان، ر.ک. سجادی، ۱۳۷۴ و ایرج افشار (سیستانی، نگاهی به سیستان و بلوچستان. خضرای، ۱۳۶۳ و گروسی ۱۳۷۴ و *ایلات و عشایر*، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲.

۳۲. ا.ک. س. لمتون، *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم تهران، ۱۳۴۵: ۴۵۳.

۳۳. در «بنه بلوچی» سهم تولیدکننده $\frac{2}{5}$ و $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{5}$ از محصول و براساس کار یک سردهقان یا سرزوار با دو عمه بود. محصول پس از برداشت و کسر حقوق پاکار و سرکار (نگهبان و مباشر) و دشت‌بان و سهم مالک به پنج قسمت تقسیم می‌شد. یک سهم به سرزوار، دو عمه دو سهم صحیح است گاو که اغلب به پسر دهقان می‌رسید. در «بنه خالصه» عوامل تولید آب و زمین و بذری طرف اداره خالصه و نیروی کار و وسیله شخم توسط زعیم (دهقان) فراهم می‌شد و به نسبت $\frac{3}{4}$ و $\frac{1}{4}$ تقسیم می‌شد.

۳۴. در اکثر مناطقی که ساکنان آن طوایف دامداری هستند که به کشاورزی روی آورده‌اند، مالکیت زمین همگانی است. مالکیت زمین به اعتبار مالکیت آب اهمیت می‌یابد و سهم افراد از زمین متناسب با سهمی که در تأمین آب دارد مشخص می‌شود.

محمود زندمقدم، *زین الدینی طایفه مبارکی*، کتاب چهارم. سازمان برنامه و بودجه مرکز پژوهش خلیج فارس و دریای عمان. تهران. ۱۳۵۵.

۳۵. ایجاد سدهای بمپور و پیشین و نیز حفر چاه‌های نیمه عمیق (گرچه متأسفانه باعث پایین رفتن سطح آب‌های زیرزمینی شده) سبب تحرک در کشاورزی منطقه شده

است و تنوع محصولات کشاورزی رابه دنبال داشته است.

۳۶. این مزد تنها داشتن خوراک بلوچی و پوشاک بلوچی را ممکن می‌کند. خوراک بلوچ، نان، خرما، شیر، پنیر، برنج، پوشاک او جامک و پاجامک.

۳۷. وضعیت اقلیمی به گونه‌ای است که تجمع و حرکت یکجای اقوام گله‌دار را در گروه‌های بزرگ، گله‌های متعدد، زمان طولانی در قلمروهایی وسیع غیرممکن می‌سازد. اینان در گروه‌هایی کوچک چند خانواری با یک گله مشترک در «محدوده‌هایی» معین سراسر سال به آمد و شد می‌پردازند. گروسی ۱۳۷۴: ۶۶.

۳۸. فیلیپ. سی. سالزمن: *کوچ متفاوت دو طایفه بلوچ*، ترجمه نیما همای، ایلات و عشایر، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲: ۱۸۱-۱۹۱ و ۴۹.

۳۹. ر.ک. حکایت بلوچ کتاب بسیار جالب آقای محمود زندمقدم ۱۳۷۰.

۴۰. سالزمن، *ایلات و عشایر*. ۱۳۶۲.

۴۱. بلوچ‌ها هرگز تجزیه بلوچستان را که ره‌آورد سیاست است و سرزمین آن‌ها را بدو پاره کرده است نپذیرفته‌اند. اغلب برای کوچک‌ترین نیازی، حتی دکتر و دارو راهی بلوچستان پاکستان (کوئته) می‌شوند. بسیاری از بلوچ‌های پاکستان در این سو و بلوچ‌های ایران در آن طرف مرز دارای سهم آب و زمین اجدادی‌اند. فرهنگ و آداب و رسوم و مذهب به همراه همبستگی خویشاوندی مشوق این مهاجرت است.

۴۲. سرپرستی سایکس، *سفرنامه سرپرستی سایکس یا ده‌هزار میل در ایران*، ترجمه حسین سعادت نوری، انتشارات لوحه، تهران، ۱۳۶۳: ۱۵۵.

۴۳. بلوچ‌ها ترانه‌هایی دارند به نام «دبھی» به معنای ترانه‌های میهنی، وطنی، که علاقه بلوچ به زادگاهش در آن متجلی است. حسینعلی بیهقی، *هنر و فرهنگ بلوچ*، انتشارات اداره فرهنگ عامه، ۴۴۴-۴۶۶.

۴۴. مردی در چاه‌بهار به این مسئله افتخار می‌کرد که یکی از زنان خانواده او در ۸۰ سال گذشته علیرغم حوادث تاریخی زیادی که در این سرزمین به وقوع پیوسته هرگز پای از خانه بیرون نگذاشته است.

۴۵. محمود زندمقدم، ۱۳۵۶: ۴۵.

۴۶. حسینعلی بیهقی، *هنر و فرهنگ بلوچ*، فرهنگ و مردم، ۴۴۴-۴۶۹.

۴۷. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به گروسی ۱۳۷۴: ۴۹-۵۰. بارتولد، ۱۳۵۸: ۱۰۳ و سجادی ۱۳۷۴: ۱۴۴ و ۹۶ و ۳۱۱.

۴۸. بلوچ‌ها ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند «خداوند وقتی جهان را خلق کرد بلوچستان را از زبانه‌های خلقت آفرید.» و نیز رنگ سیاهان بلوچستان را به سبب نفرین یکی از مشایخ می‌دانند.

۴۹. آرنولد هاووزر، *تاریخ اجتماعی هنر*، ترجمه امین مؤید، نشر دنیای نو، تهران، ۱۳۶۲ ج ۳: ۵۰. برای مطالعه درباره زار در بلوچستان ر.ک. علی ریاحی، *زار و باد و بلوچ*، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۶.

۵۱. شعر یا «شیر» آوازهایی را گویند که مضمون آن داستان‌های حماسی و عشقی و وقایع تاریخی و رویدادهای اجتماعی و پند و اندرز است. حسینعلی بیهقی، *هنر و فرهنگ بلوچ*: ۴۶۶.

۵۲. سرایندگان و نوازندگان بلوچ دوره گردند و حرفه آن‌ها اجدادی است به آن‌ها لوری، لولی، لانگا و پهلوان و شاعر و چنگی، تنبوری، سروری نیز می‌گویند. لوری‌ها از زات پایین‌اند و منزلت اجتماعی پایینی دارند.

۵۳. مصاحب، ج ۱، ص ۴۴۴.

۵۴. قطعه‌ای از شعر میرچاکر و گوهرام، گروسی ۱۳۷۴.

۵۵. قطعه‌ای از سرود میرقنبر. برای شناخت موسیقی بلوچ، ر.ک. محمدتقی مسعودیه، *موسیقی بلوچستان*، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۴.

لهجه‌های فرعی متعدد دیگر دارد. زبان بلوچی نظر به ارتباطش با لهجه‌های ایرانی شرقی بسیاری از خصوصیات آن‌ها را اقتباس کرده است.^{۵۳} ادبیات بلوچ شفاهی است و روایات آن از دهان نوازندگان نقل می‌شود و سینه به سینه از پدران به پسران منتقل می‌شود:

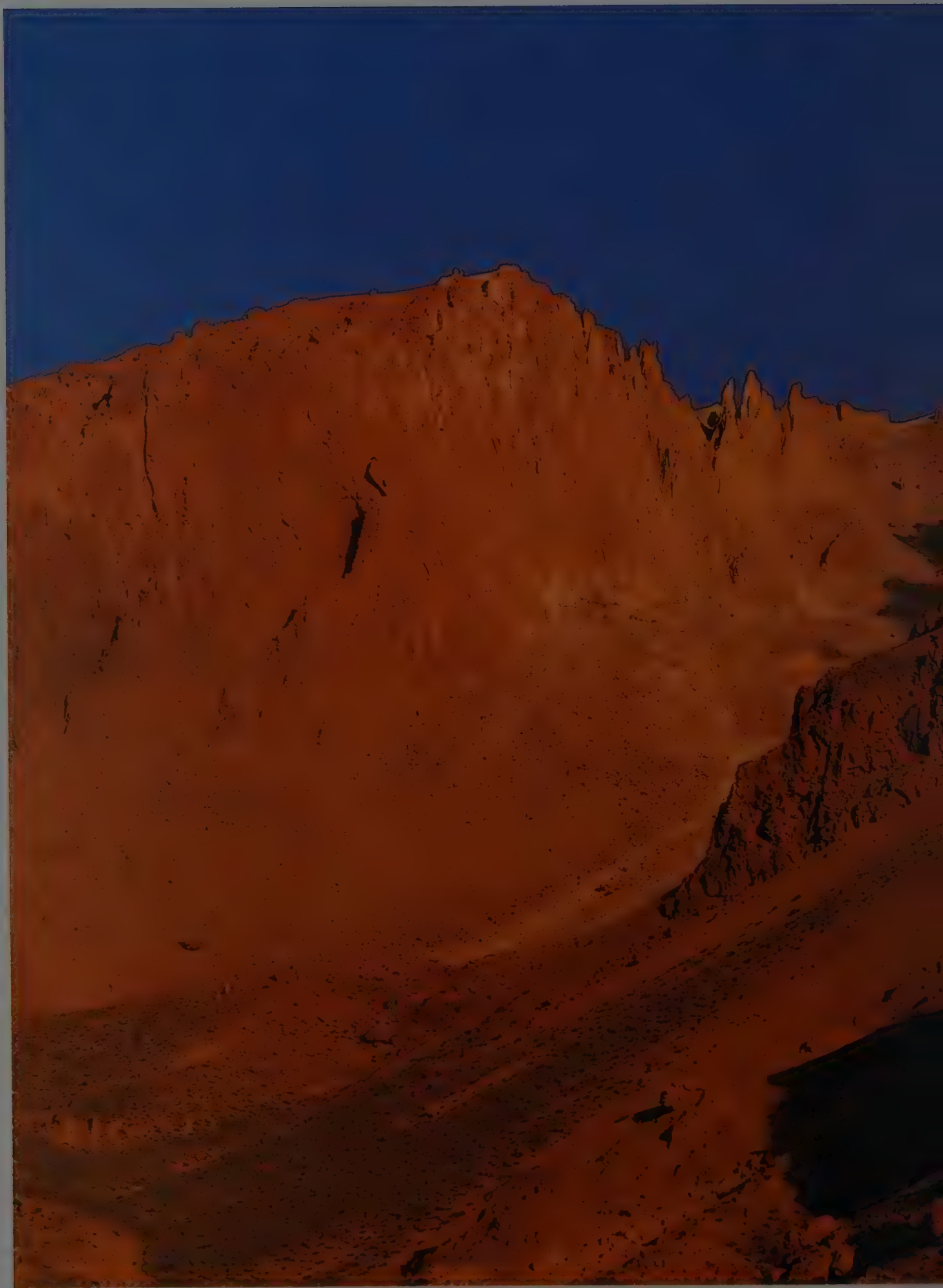
یادداشت‌ها و منابع

۱. مردم شهرهای خاش و زاهدان به "سرحدی" و ساکنان ایرانشهر. سروان و چاه‌بهار به "مکرانی" معروفند.
۲. محمد بُرقعی، نظری به بلوچستان، سفرنامه ۱، انتشارات مازیار ۱۳۵۳. ۴.
۳. حد متوسط ریزش باران سالانه در بلوچستان بین ۳۰ تا ۶۰ میلی‌متر است از این‌رو بلوچستان را خشک‌ترین استان ایران دانسته‌اند.
۴. برخی بر این باور هستند که افریقاییان کنونی بلوچستان از اعقاب کسانی‌اند که به بردگی بدین منطقه آورده شده‌اند.
۵. در کتیبه‌ای که در نقش رستم از شاپور ساسانی (قرن سوم میلادی) به‌جا مانده از بلوچستان (ناحیه میان کرمان، تورستان، سکستان و هند) به‌عنوان یکی از سه و سه شهر (ایالت) ایرانشهر (ایران) نام برده شده است.
- لوکونین، ولادیمیر، تمدن ایران ساسانی، ترجمه عنایت‌الله رضا؛ تهران، انتشارات علمی فرهنگی ۱۳۶۵، ص ۲۱۴.
۶. لوثی وانلبرگ، باستان‌شناسی ایران باستان، ترجمه عیسی بهنام، انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم، ۱۳۴۸ ص ۱۸-۱۷.
۷. «منطقه ساحلی که توسط آراین‌ها پس از کرمان اشغال شد. نام یونانی خود گدروسیا (گدروزی) را از نام آن شاخه از ملت ایران دارد که هر دوت در وسیایوی نامیده است. و. بار تولد، تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۸: ۱۶۸.
۸. حسن پیرنیا، ایران باستان کتاب هفتم لشکرکشی اسکندر به هند. چاپ سوم. سازمان کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۲، ص ۱۸۵۹.
۹. سر آرنولد ویلسن، خلیج فارس، ترجمه محمد سعیدی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۶، ۲۶.
۱۰. همان، ص ۱۰.
۱۱. احمد اقتداری، آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، انجمن آثار ملی، تهران: ۶۲۵-۶۴۳.
۱۲. همان.
۱۳. سید منصور سید سجادی، باستان‌شناسی و تاریخ بلوچستان، سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴: ۹۱.
۱۴. ابواسحاق ابراهیم استخری، مسالک و ممالک، ترجمه فارسی المسالک والممالک قرن پنجم هجری، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۷، ص ۱۳۹.
۱۵. همان ۱۵۱.
۱۶. همان، ۱۵۴.
۱۷. ابن حوقل، صدره الارض. ترجمه جعفر شعار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵: ۷۲.
۱۸. همان، ۷۵.
۱۹. حدودالعالم فی المشرق الی المغرب (قرن چهارم ه. ق.) به کوشش منوچهر ستوده. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۰.
۲۰. و. پارتولد، جغرافیای تاریخی ایران: ۱۶۸.
۲۱. اسلام کاظمیه و حسین ملک، جای پای اسکندر و سفری در بلوچستان. انتشارات جاویدان تهران، ۱۳۵۶، چاپ سوم: ۲۲ سنان بن سلامه حاکم عرب مکران است که به مدت دو سال حکومت این ناحیه را داشته است.
۲۲. همان: ۱۵.

دوران خوش و زمان خوبی بود
دوران گذشته بلوچ‌ها، چه خوب بود
آغل‌ها مملو از رمه بود، و سگ‌های نگهبان چاق و چله بودند.
دستارها را زیبا می‌بستند، و خوشی‌ها را بازگو می‌کردند
گله‌های عظیم گاو «چاکر» مشغول چرا بودند
دریک سو میش‌ها و ماده‌گاوها بودند
و در سوی دیگر ماده شترهای تنومند با ساریانانشان
و در جایی دیگر، دهقانان و افراد سرکش و مغرور
خرمن‌ها را مثل کوه می‌انباشتند
کشتزارهای وسیع و سبزه‌زارها را آبیاری می‌کردند.
ماش‌ها را با کاه‌هایشان مخلوط می‌کردند
و خرمن‌های آن‌ها را مثل کوه‌ها می‌انباشتند
هیچ حدس و گمانی در سرم‌خطور نمی‌کرد
که رندهای دومبکی می‌آیند
و ناگهان مثل مغولان و گورنرها به جنگ می‌پردازند^{۵۴}

و یا:

همه راه‌های بالا را که از بوته‌های سورگ پوشیده است، بسته‌اند
اموال منطقه ملوران را چپاول کرده‌اند
جوانان دلیر و سرکش ما را نیز از بین برده‌اند
آن‌ها به رودخانه‌ها و قریه‌ها هجوم می‌برند
و کوه‌ها و دشت‌هایمان را به آتش می‌کشند
همچنین گوساله‌ها و ماده‌گاوه‌های شیرده
و حتی میش‌ها و بزهایی که هنوز نوزادانشان را شیر می‌دهند
تازه دامادها را با لباس‌های ملیله دوزیشان
نوعروس‌ها را با لب و دندان‌های آرایش شده
آن ظالم‌ها اسیر کرده‌اند
رودخانه باهو را پشت سر گذاشته‌اند
میش‌ها می‌زایند و بره‌هاشان را رها می‌کنند
خرمن‌هایی را که هفده سر از تقاع دارند تاراج می‌کنند.^{۵۵}
زیبا عرشی



18-19_ The active Taftân volcano between Khash, Mirjāveh and Zāhedān. It has four peaks; the heighest being 4042 m. above the sea level,





۲۱- کناره‌های رودخانه سرباز با نخلستان‌ها و باغ‌های انبه، لیمو و موز، نزدیک راسک.

21- The banks of Sarbaz river with plam plantations and mango, lemon and bannana orchards, near Râsk.

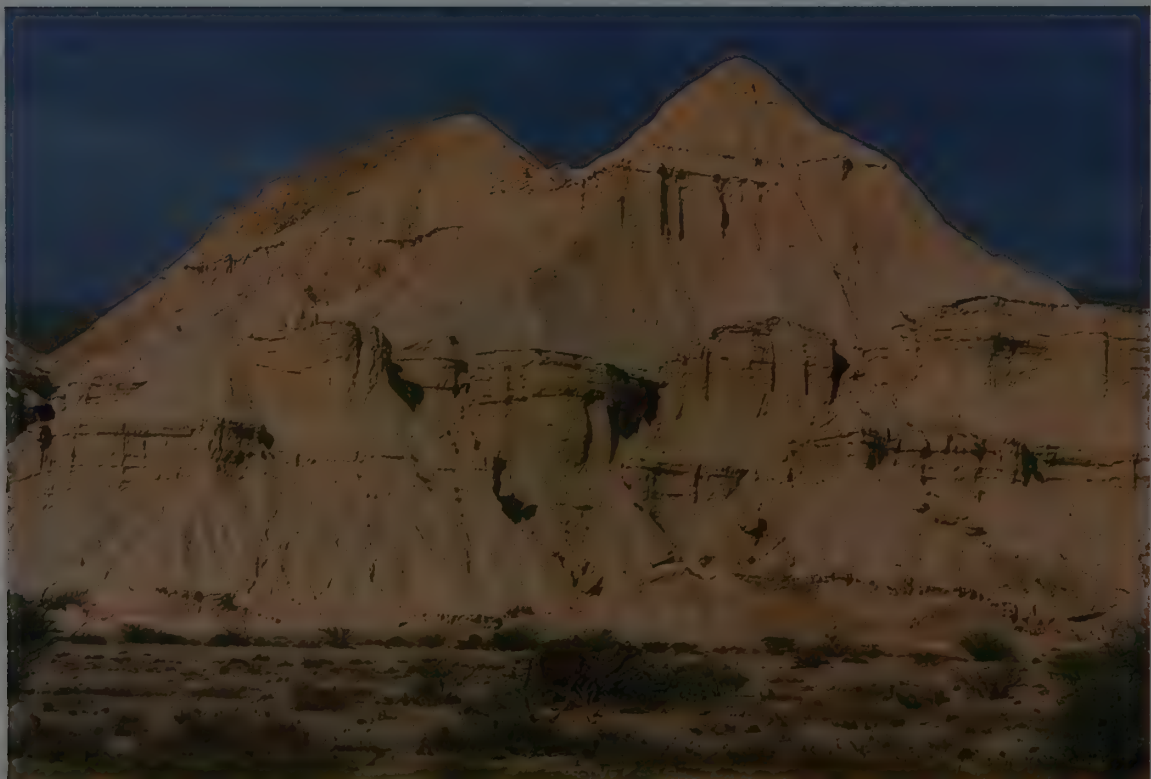


۲۰- ساحل دریای عمان، نزدیک چاه‌بهار.

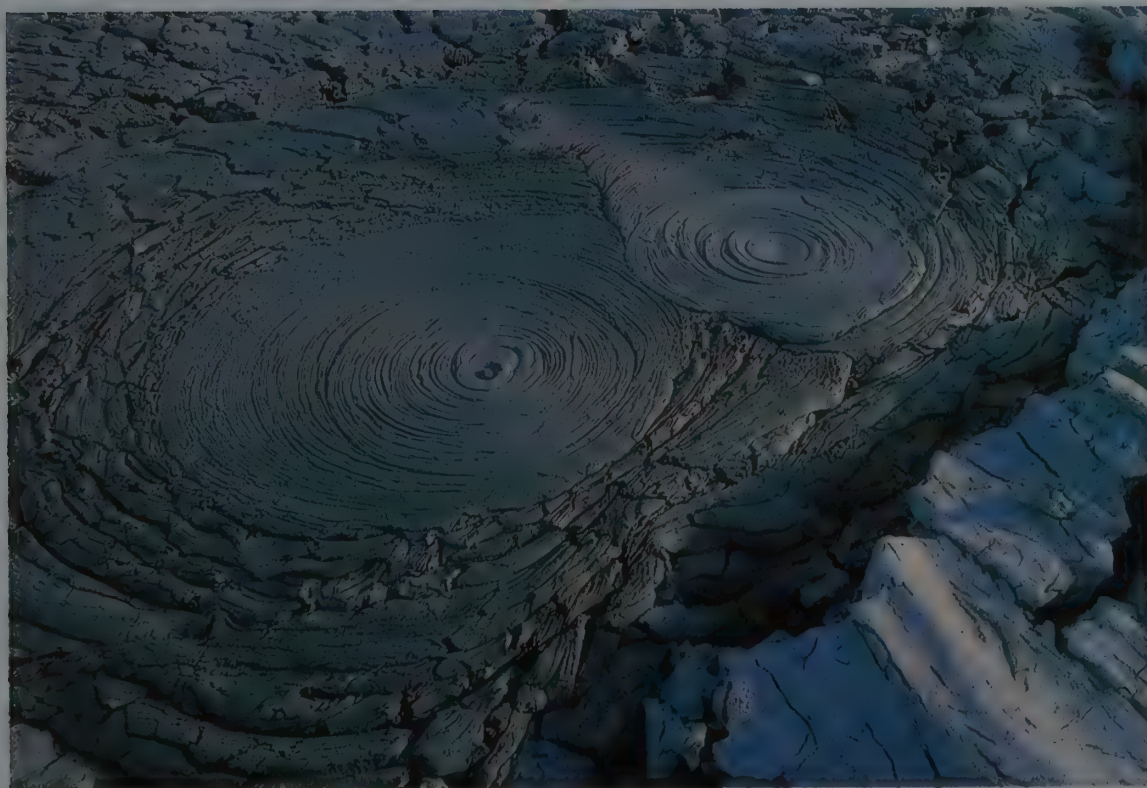
20_ The coast of Omān Sea, near Chāh-bahār.



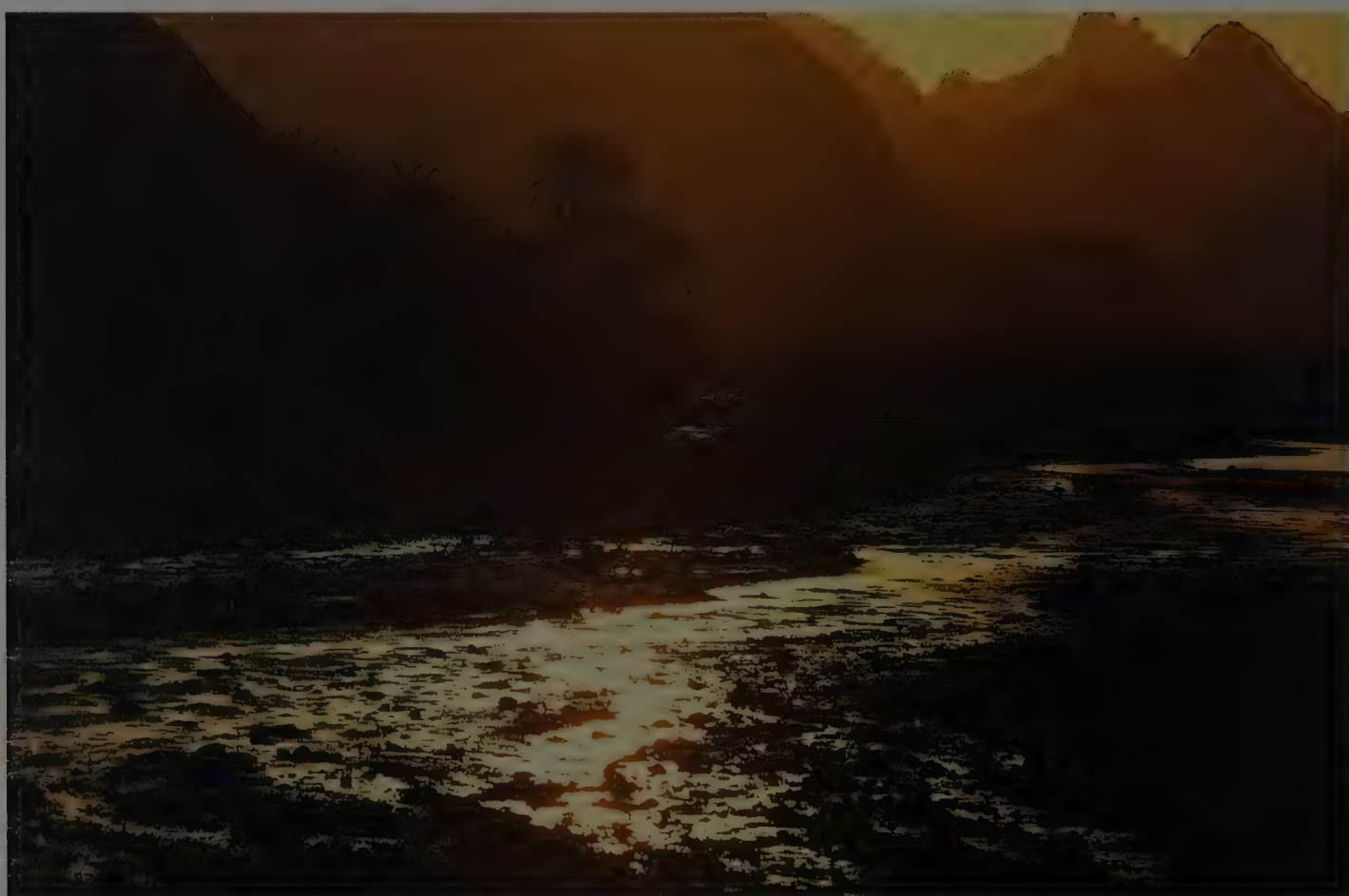
۲۳- دشت لوت در غرب بلوچستان، نزدیک نصرت آباد.
23_ Dasht-e- Lut, west of Baluchestan, near Nosrat-Ābād.



۲۳- کوه‌های فرسوده بین بندر کنارک و جاسک.
23_ Eroded coastal mountains, between Konārak and Jāsk.



۲۲- یک گِل فشان (نافه دریا) فعال نزدیک بندر تنگ.



۲۵- نخلستان‌های کنار رودخانه دامن بین خاش و ایرانشهر.

25- Palm plantations on Dāmen river banks between Khāsh and Iranshahr. Baluch survives under the shade of his plams, without which he is neither a herdsman, nor a farmer. He plants the land in the shade of the plams and feeds himself and his cattle with its date; makes a shelter out of its branches.



۲۴- تنگ سَرجه در دره لاشار، مسیر راه باستانی بمپور به بندر تیس.

24- Tang-e-Sarkeh (Sarkeh strait) in Lāshār valley and on the ancient road from Bampour to Tis.



26-27_ "Jat" (the camel holder) with his children, between Bazmān and Iranshahr.





۲۹- کُماش یا ریش سفید هَلک از طایفه شهنوازی داخل یک گِدام (سیاه چادر) بین گُشت و خاش.

29_ Komāsh or Chief of the "Halk" from Shahnavaži tribe inside ■ "Geddām" between Gosht and Khāsh.



۲۸- یک هُلک عشایری (مجمعی از چادرهای دامداران خویشاوند با گله مشترک)، نزدیک خاش.

28- The collection of cattle raisers "Geddams" forming a cattle raising camp known as "Halk", near Khash.



۳۱- یک هَلْکُ عشایری، نزدیک سراوان.

31- A cattle-raising "Halk", near Sarāvān



۳۰- صورت کودک را برای مصون ماندن از آسیب ارواح شریر رنگ آمیزی کرده‌اند، عشایر نزدیک سراوان.



۳۳- تن شویی کودک در داخل یک دوار، نزدیک بمپور.

33_ Bathing a child inside a "Davvār", near Bampour.



۳۲- برای پخت نانِ کُماج (پرانیک) قرصه‌ای ضخیم از خمیر را کف آتشدان پهن می‌کنند و روی آن را با خاکستر داغ می‌پوشانند، طایفه سیاه‌خانی، نزدیک چاه‌دراز.

32_ To bake "Komāj" bread, a thick piece of dough is spread on the oven floor and is covered by hot ash, Siah Khāni tribe, Chāh-Derāz.



34-35_ A cattle raisers "Geddām", Hāmūn-e Tegar, Between Khāsh and Bazmān mountain.





۳۷- شخم با گاو دشتیاری، ناحیه باهوکلات.

37_ Ploughing with "Dashtyāri" cows, Bāhu-Kalāt district.



۳۶- شخم با شتر، بین زاهدان و زابل.

36- Ploughing with camel, between Zāhedān and Zābol.



۳۹- پدر و دختر بلوچ در حال چیدن خرما. مرد برای بالا رفتن از نخل از وسیله‌ای به نام پروند که از داز بافته شده استفاده می‌کند. فنوج

39_ A Baluch man climbing the palm with the aid of "Parond" cuts the date clusters inside the basket and sends it down for his daughter. Fanuj.



۳۸- حفاظت خوشه‌های خرما در برابر وزش باد و گزند پرندگان و حشرات در سبدهای بافته شده از داز (برگ‌های نخل وحشی)، مسکوتان.
 38_ Date clusters in the baskets made of "Dāz" (wild palm) leaves called "Sond" to protect them from birds, insects and wind, Maskoutān.



۳۸- خشک کردن خرما روی سقف دوار، بین مسکوتان و فنوج.
 38_ Green palm cluster on top of a "Davār" drying in the sun, between Maskoutan and Fanuj.



۴۱- برداشتن آب از کاریز (کهن، قنات)، نزدیک روستای آبتر. یک سوم آب بلوچستان از کاریزها تأمین می‌شود.

41- Taking water from Kāriz (Qanāt), near Abtar village. A third of the water in Baluchestān is supplied by "Qanāts".



۴۰- هوتک (برکه‌ای از آب باران) بین نگور و گواذر.
 40_ Houtak (a pool formed by rain water), between Negor and Guader.



۴۰- حمل آب به روستا از راه دور، بین نگور و گواذر.
 40_ Carrying water to the village from far away, between Negor and Guader.



42-43_ Carrying water from "Houtak", between Negor and Guader.





۴۵- تهیه سبد برای نگهداری محصولات کشاورزی با وصل کردن نوارهای بافته شده از «داز» به یکدیگر، نزدیک سراوان.
 45_ Making baskets for preserving agricultural products by joining strips woven with "Dāz" (wild palm), near Sarāvān.



۴۵- سفالگری بدون چرخ و کاری صرفاً زنانه، روستای کلپورگان نزدیک سراوان.
 45_ A woman potter from Kalpouregān village near Sarāvān.



۴۴ - سوزن دوزی (بلوچ دوزی)، روستای عیسی آباد.
44_ A woman doing needle-work (Baluch Douzi), Isā-Ābād village.



۴۴ - جاجیم بافی، نزدیک سورو.
44_ Weaving "Jajim", near Soro.



۴۷- نمونه‌های نفیس سبزن دوزی (بلوچ دوزی)، سراوان.

47- Needle-work designs and motifs on Baluch women clothing made to decorate the front of frocks and cuffs, Sarāvān.



۴۶- (سکّه)دوزی از صنایع دستی مهم بلوچستان.



۴۹- دختران خرما فروش بر کناره راه، دره لاشار.

49- Baluch girls selling dates on the road side, Lāshār valley.



۴۸ - تهیه الیاف داز برای ریسمان بافی و مصارف دیگر، نزدیک قصر قند.
48_ Preparing fibres of "Dāz" for making ropes and other articles.



50-51. Cattle raisers, near Kāshi village, coast of Omān Sea.





۵۳- روستای سیف آباد، نزدیک اسپکه.
53- Saif-Ābād village, near Espakeh.



۵۲- ورودی یک توپ، روستای سیف آباد نزدیک اسپکه.

52- Entrance of a "Toop", Saif-Ābād village, near Espakeh.



۵۵- زنان عشایر طایفه بامری در حال زدن هیژک (مشک) برای تهیه کره، چاه دراز دلگان.
55_ Women churning butter in a cattle-raising "Halk" from Bameri tribe, Chāh-Derāz, Dalgān.



۵۴- صبح تابستان، روستای مختارآباد.

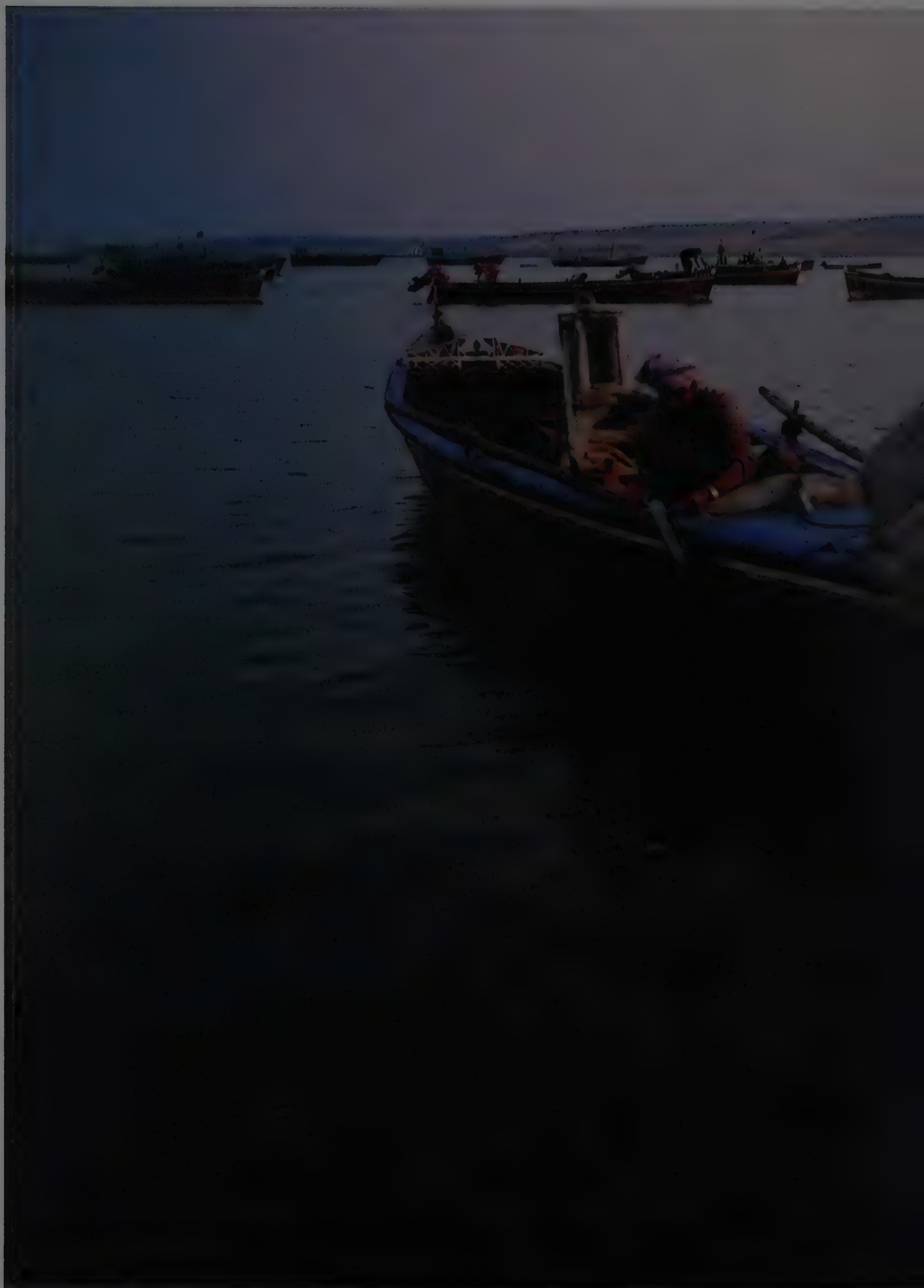
54- A summer morning, Mokhtār-Ābād village.



۵۷- دختری از عشایر بلوچ نزدیک لادیز.
57- A girl from Baluch nomads, near Ladiz.



۵۶- دختری از عشایر کُرد بلوچستان، نزدیک روستای تمین، دامنهٔ تفتان.
56_ A girl from Kurdish tribes, near Tamin village at the foot of Taftan.

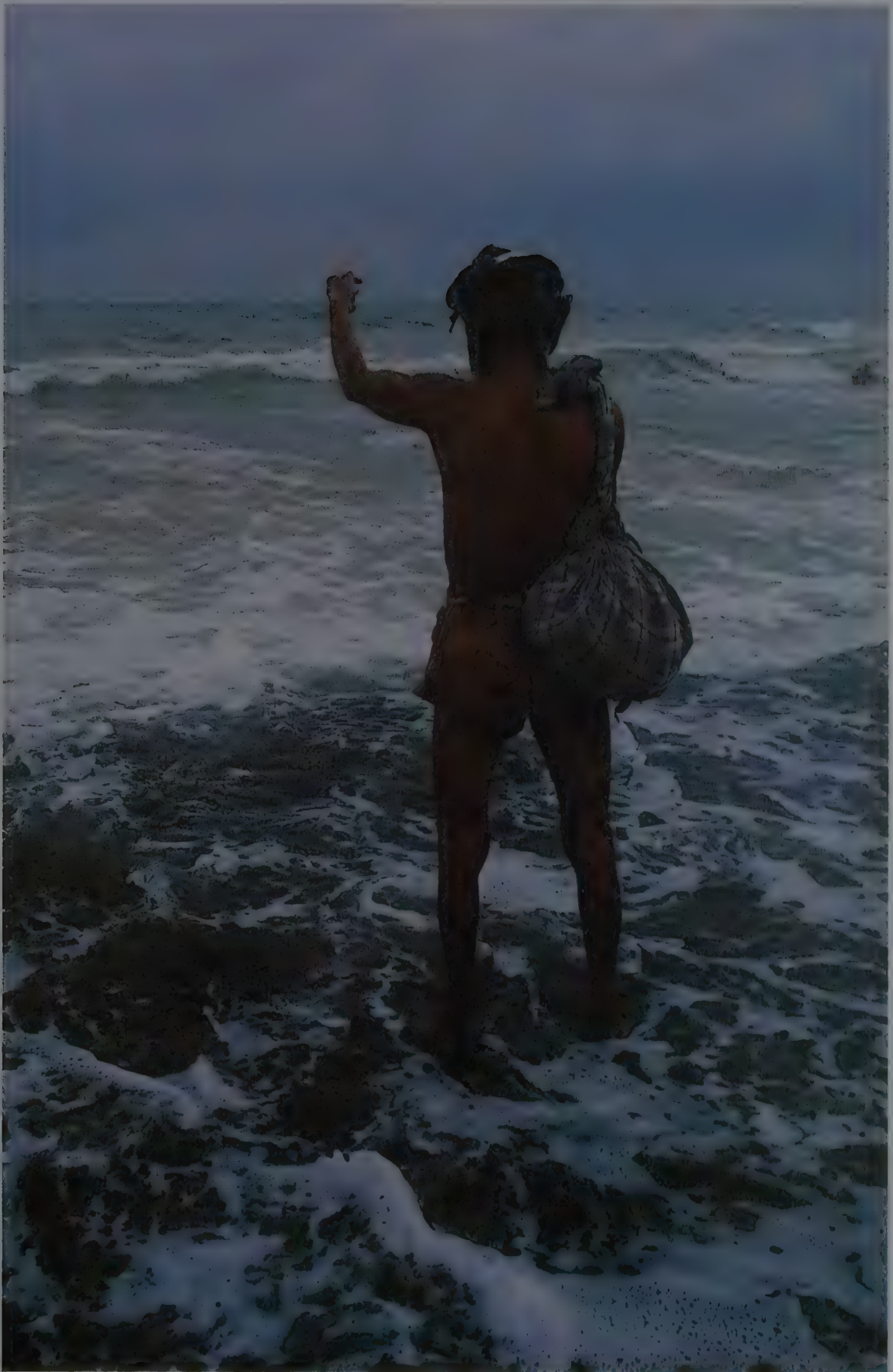


58-59. Fishing boats returning from night fishing, Chāh-Bahār.





۶۱- جمع کردن تور صیادی، ساحل چاه‌بهار.
61- Gathering fishing net, Châh-Bahâr coast.



۶۰- پیرمرد بلوچ در حال صید با قلاب، نزدیک چاه‌بهار.

60- A Baluch old man fishing with a hook, near Chah-Bahâr.



62-63_ Launches and Fishing boats returning from nightly tuna fishing, Konarak.





۶۵- کنار ورودي یک دَوَّار، نزدیک روستای کاروان.

65- Standing at the entrance of a "Davvar", near Kārevān village.



۶۴- زنی از اعقاب مهاجران افریقایی نزدیک روستای کاروان بین کنارک و جاسک.



66-67_ A cattle raising village made of "Toops" and "Guerdtoops", Lāshār heights.





۶۹- اسکلت یک گردتوپ که بخش استوانه‌ای آن بعداً گل‌اندود خواهد شد.
69_ Skeleton of a "Guerttoop"; the cylindrical part to be covered by mud.



۶۹- اسکلت یک توپ از شاخه‌های نخل و تویی کامل شده با پوششی از برگ‌های داز.
69_ A completed "Toop" and a skeleton to be covered by "Dāz" leaves.



۶۸- دختر بلوچ در برابر اسکلت یک دَوَّار کوچک ساخته شده از شاخه‌های نخل.

68_ A Baluch girl in front of the skeleton of a small "Davvār" made of palm branches.



۷۱- وسایل خواب داخل یک دوّار کوچک، نزدیک بمپور.
71- Beddings inside a small "Davvār", near Bampour.



۷۱- داخل یک گردتوپ، روستای بیرمین.
71- Interior of a "Guerdtoop", Birmin village.



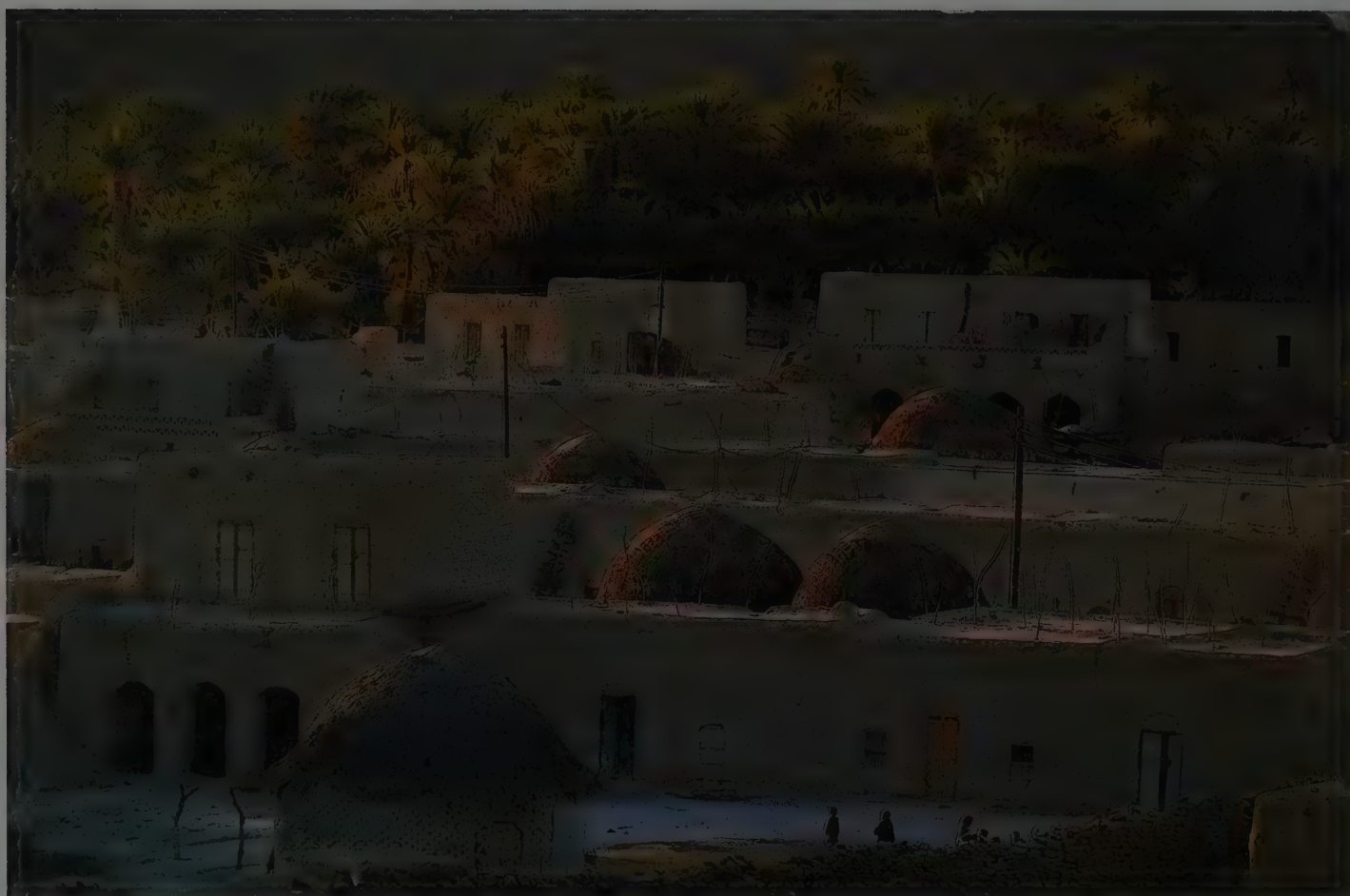
۷۰- داخل یک دَوارِ بزرگ با کناره‌های حصیری بالا زده جهت تهویه، نزدیک جهلو.

70_ Interior of a large "Davvār" with side mats rolled up for ventilation, near Johlu.



۷۰- داخل یک توپ، نزدیک نیک‌شهر.

70_ Interior of a "Toop", near Nik-Shahr.



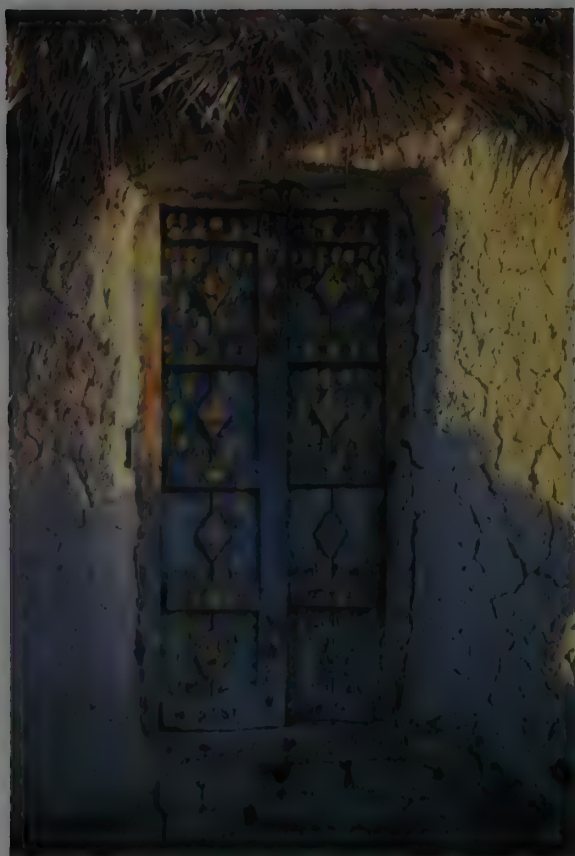
۷۳- روستایی با سکنه کشاورز، متشکل از سراها و گردتوپ‌ها، ناحیه سرباز.

73- A farming village made of mud brick houses (Sarā) and "Guerdtoops", Sarbāz district.



۷۲- روستایی با سکنه دامدار متشکل از چند گردتوپ، دوار و گواش (آغل).

72_ A cattle raising village made of a few "Guerdtoops", "Davvârs" and "Guâsh" (goat shed).







۷۷- گذران اوقات فراغت در برابر یک گردتوپ، عیسی آباد.
77 - Leisure time in front of a "Guerdtoop", Isā-Ābād village.

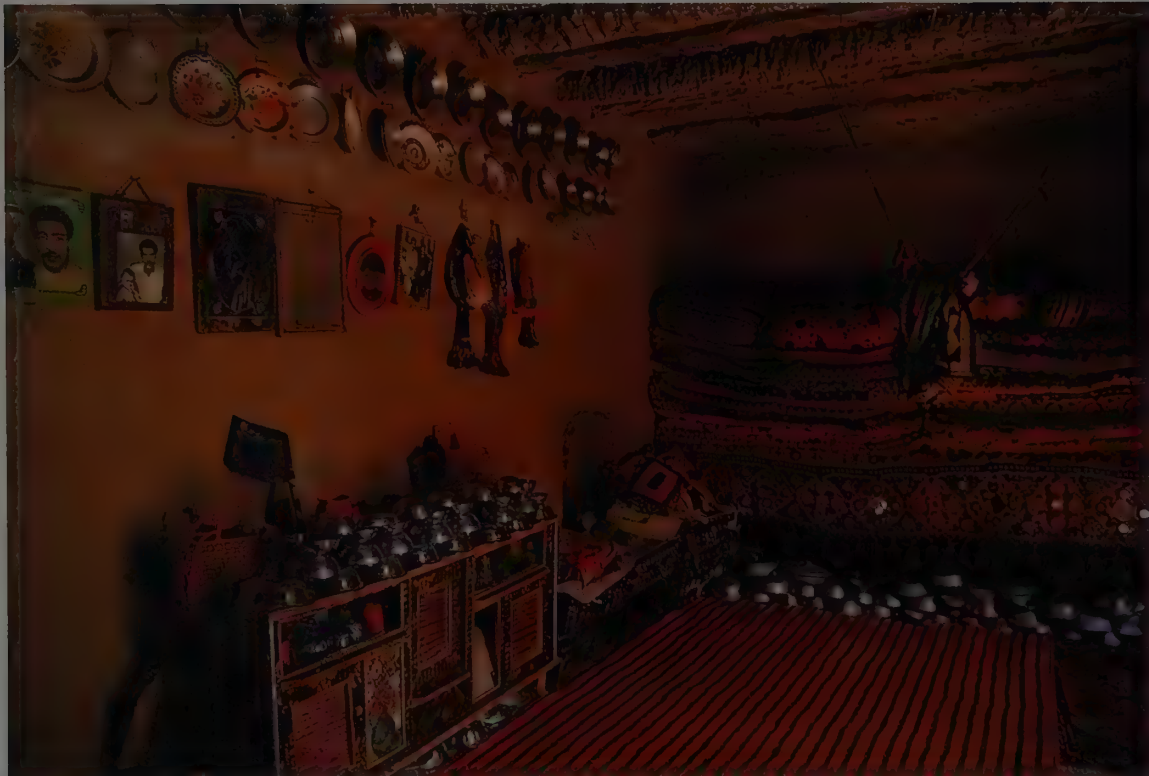


۷۶- گردتوپ‌هایی با پنجره نزدیک مسکوتان.

76- "Guerdtoops" with windows, near Maskoutān.



۷۹- تزئینات داخل سرا، روستای بیرمین.
79_ Interior of a mud brick house, Birmin village.



۷۹- داخل یک سرا، فراوانی اشیایی که به دیوار آویخته یا روی هم چیده شده نشان دهنده موقعیت اجتماعی صاحبخانه است.
79_ Interior of a "Sara". The abundance of the articles indicates the owner's social status.



۷۸- روزنه‌هایی برای تهویه در دیواره یک سرا، اسپیش، نزدیک سراوان.

78_ The window and light holes of a two storey building, Espeech village near Sarāvān.



۷۸- نمای بیرونی سرایی ساخته از خشت و گل، راسک.

78_ A house made of mud bricks, Rask



۸۱- دختر بلوچ با گوشواره‌های قدیمی، بین گشت و سراوان.

81- A Baluch girl with earrings, between Gosht and Sārāvān.



۸۰- کشیدن چلیم (قلیان) نزدیک سورو.

80_ Smoking water pipe (Chelim), near Soro.



82-83_ Taking and carrying water from "Kariz" (Qanāt), near Deh-Bāllā.





۸۵- دخترانی که از تن شستن در نهر برمی گردند، قصر قند.

85_ Girls returning from bathing in the stream, Ghasr-e-Ghand.



۸۴ - دختران بلوچ در میان باغستان های قصر قند.

84 - Baluch girls among Qasr-e-Qand palm plantations.



86-87_ Washing dishes and clothing in s spring, Bent village.





۸۹- مهمانان یک مجلس عروسی، نزدیک بمپور.
89_ Guests of a wedding ceremony, near Bampour.



۸۹- تهیه غذای عروسی، نزدیک بمپور.
89_ A woman gathering to cook for the wedding, near Bampour.



۸۸- عروس بلوچ، بمپور.
88- Baluch bride, Bampour.



۸۸- همراهان داماد در حالی که آواز می خوانند، سر و تن او را در رودخانه می شویند، بمپور.
88- The groom's washing ceremony in the river. He is washed by the men of family and his friends amid singing, Bampour.



۹۱- سورمه کشیدن به منظور تقویت بینایی در میان بلوچ‌ها مرسوم است. طایفه شهنوازی بین گشت و خاش.

91- Applying "Sormeh" (Collyrium) to the eyes to improve eyesight is customary among the Baluch, Shahnavaizi tribe, between Gosht and Khâsh.



۹۰- مادر و فرزند. برای مصونیت از گزند ارواح شریری که کودک را بیمار می‌کنند پیشانی کودک را علامت‌گذاری کرده‌اند، روستای عیسی آباد.
90- A young woman in front of a "Toop" with her child. The child's forehead is marked to protect her from evil spirits, Isā-Ābād village.



۹۳- جوان بلوچ، ساحل دریای عمان بین کنارک و جاسک.

93_ A young Baluch, coast of Omān Sea, between Konārak and Jāsk.



۹۲- کُماش (ریش سفید روستا) در داخل سرا، نزدیک ایرانشهر.
92- A peasant "Komāsh" (chief of the village), near Irānshahr.



۹۵- مقبره سید غلام رسول از مشایخ بلوچ که به سبک مقابر هندی ساخته شده است، چاه بهار.

95_ The tomb of Seyed-Gholam-Rasoul one of the Mashayekh (religious authorities believed possessing supernatural powers) much believed in by the people of Châh-Bahâr.



۹۴- ویرانه قلعه پرتغالی‌ها، بندر باستانی تیس.

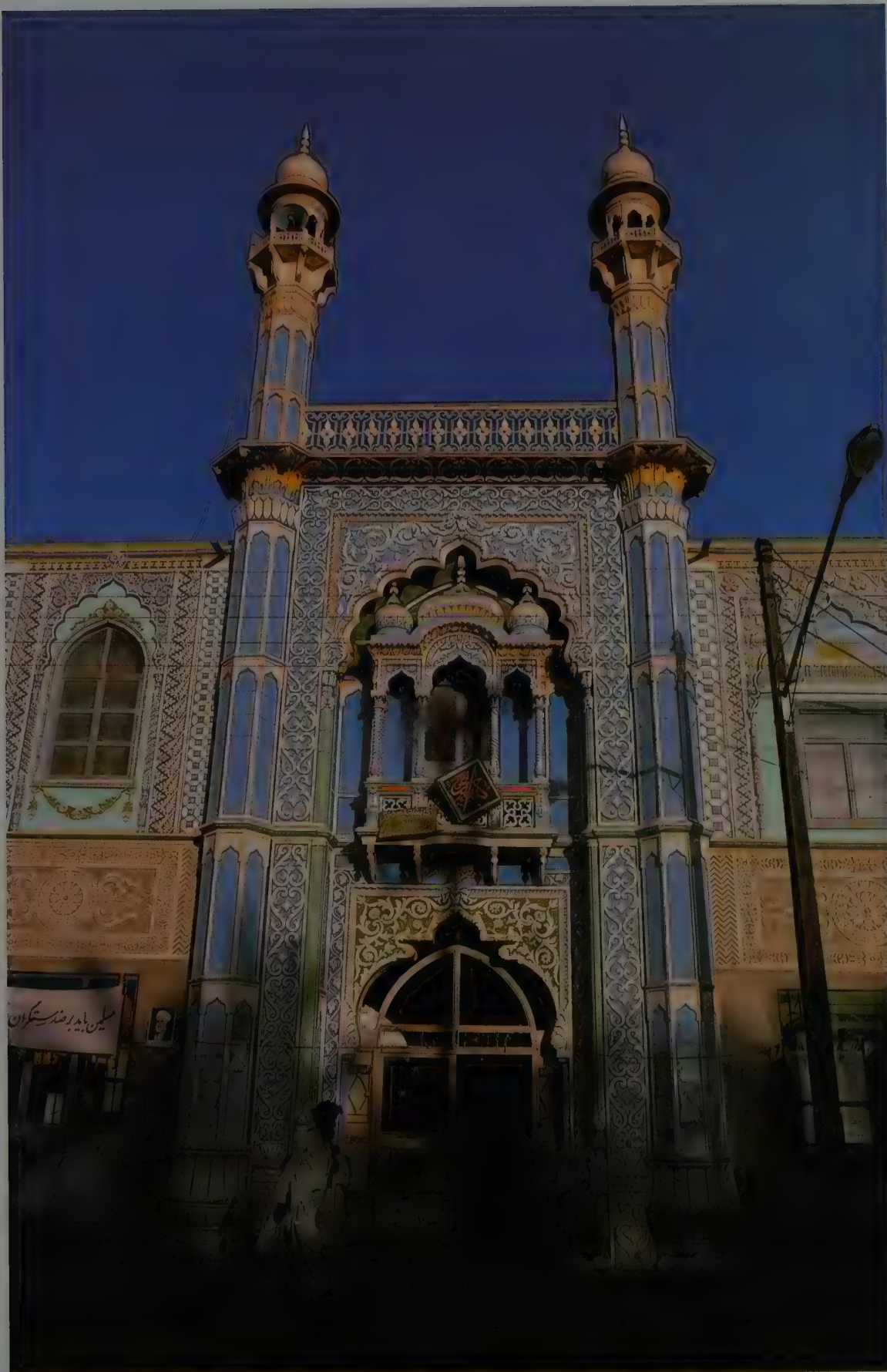
94_ The ruins of ■ Portugese castle, ancient port of Tis.



۹۷- داخل مسجد نیک شهر.
97- Interior of a mosque in Nikshahr.



۹۷- مسجدی در ناحیه باهوكلات.
97- A mosque in Bāhu-Kalāt district.



۹۶- ورودی مسجد ایرانشهر.

96_ The façade of a mosque in Irānshahr. Baluch people are Hanafi Sunnites and orthodox Moslems. Their mosques are in a Pakistani or Indian Style.



۹۹- نمازگاه عشایر بلوچ، بین خاش و ایرانشهر.



۹۸- مراسم خاک سپاری یک چاه کن بلوچ، روستای ابرین ایران شهر و زابلی. زنان حق شرکت در این مراسم را همچون بسیاری از مراسم دیگر ندارند.

98_ The well digger is dead. They have come together to bury him today. The women are not admitted to such ceremonies like many others. Abtar village, between Irānshahr and Zāboli.



۱۰۱ - مردی از اعقابِ دراویدی‌ها، بازار علوفهٔ چاه‌بهار.

101 - A descendant from Dravidians, forage market of Chah-Bahar.



۱۰۰- پیر مرد بلوچ، ساحل دریای عمان.
100- An old Baluch, coast of Omān Sea.







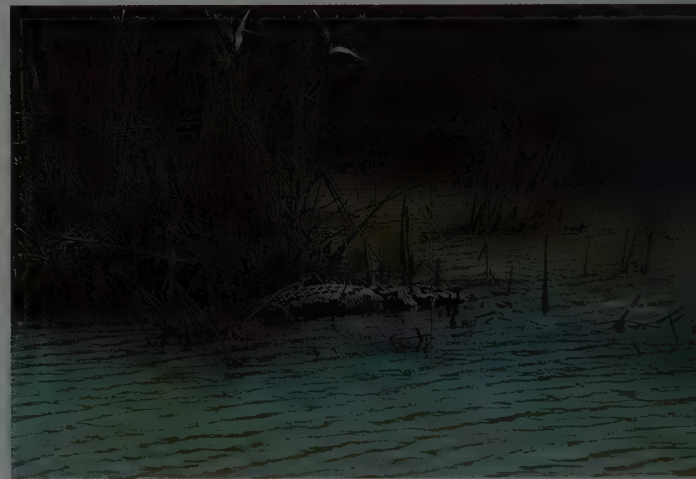
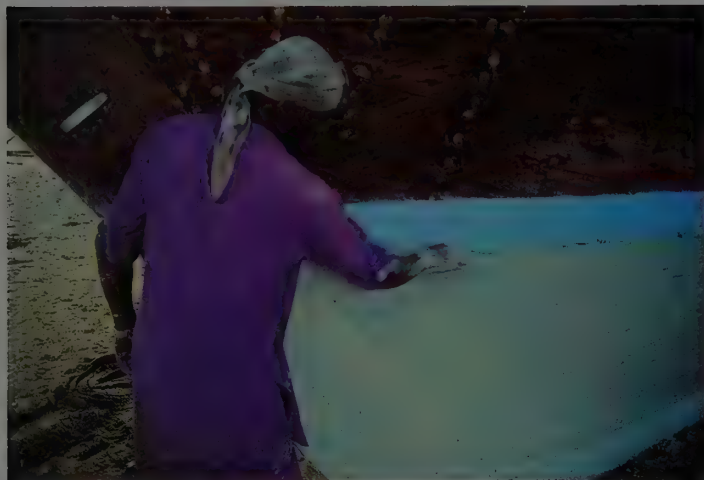
۱۰۵- بازگرداندن گاوها، سورو.

105_ Bringing cattle home, Soro.

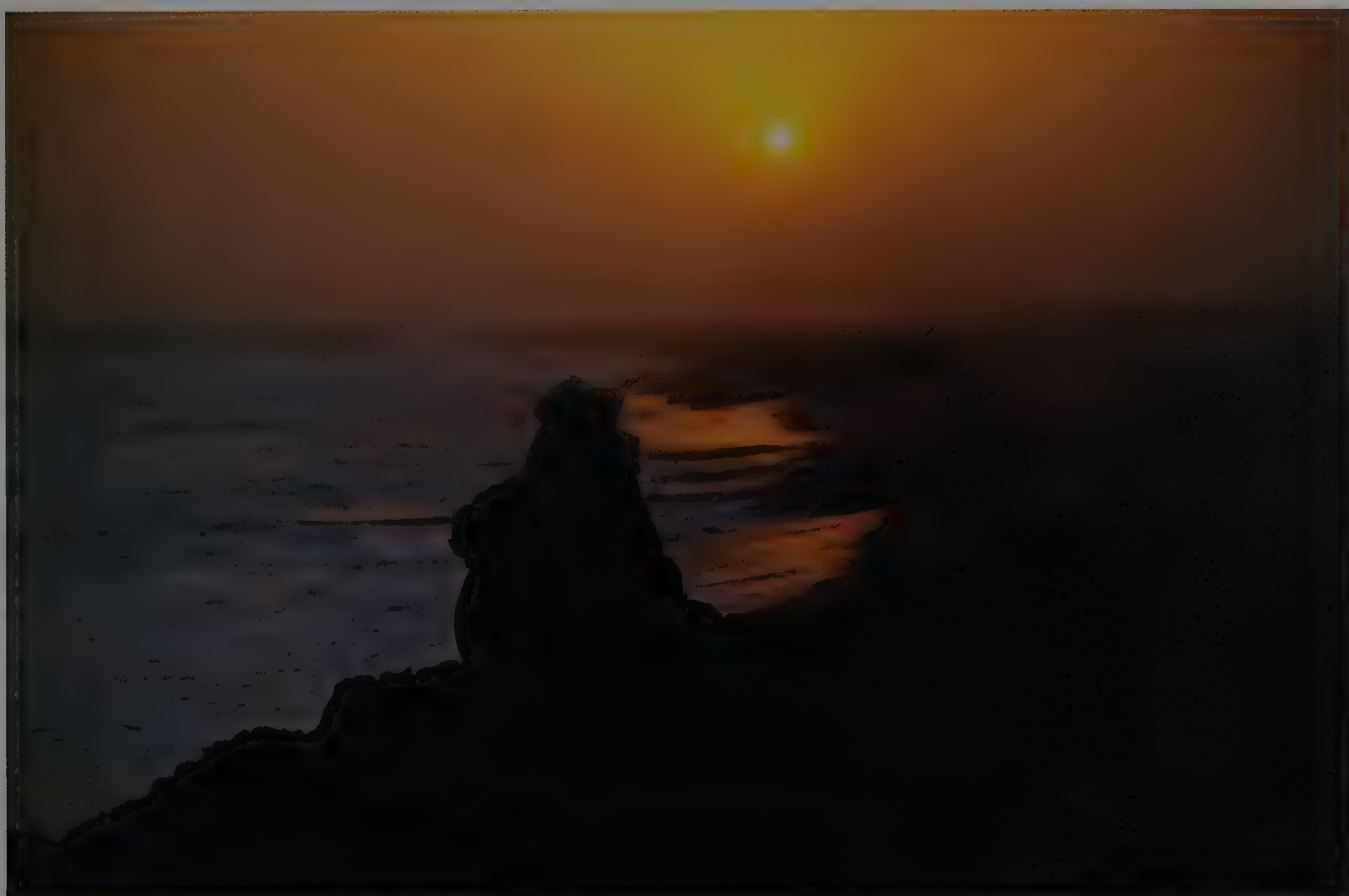












where whose existence is not recorded in any book. The desert, showing the lost caravan ways once trodden, now reveals a semi-constructed, winding road covered with tar.

This is how the Baluch is possessed by "winds"; something penetrates his soul without leaving a trace behind; something like a poisonous breath which will hopefully be turned into a blessed one.

Ghosts are mixed up with Baluch's life — he has no escape from them. How can he bear a life this hard, if he does not believe in the souls returning after one's death into another body to live a better life? Who knows, he might change from a "Darzadeh" into a "Sardar" one day.

When the "Bād"¹ (wind) comes, the "Zar"² comes (who is a man or a woman and often greedy and a pagan), and asks for sacrifices. It comes with its gift of disaster. It lurks in deserts, by the brook, beside the palm plantation, and in the ruins. When it gets into one's body, death is almost certain, and Zar's "Mama" and "Baba"³ are called for. They hold a feast for him and play some music and smoke some material, and make the sick person dance to some special spells and thus take the "Zar" out of his body after receiving gifts and money.

They take down the "Zar", as it rides on the sick person's back.

"Zar" has come to this land from far away countries together with the black slaves from the black continent. And has found it a suitable land to reside in, and Baluch a proper beast to ride on. "Zar" comes from India, Saudi Arabia, and Pakistan. It comes from whichever place the

Baluch has suffered in. It comes with its weary body to take possession of him at a proper time. It come to drink the victim's blood and make him give away whatever he has to draw his pity to leave his body alone, with the aid of "Mashayekh".

Thus stand the Baluch at the junction leading to either goodness or wickedness in this uncertain world.

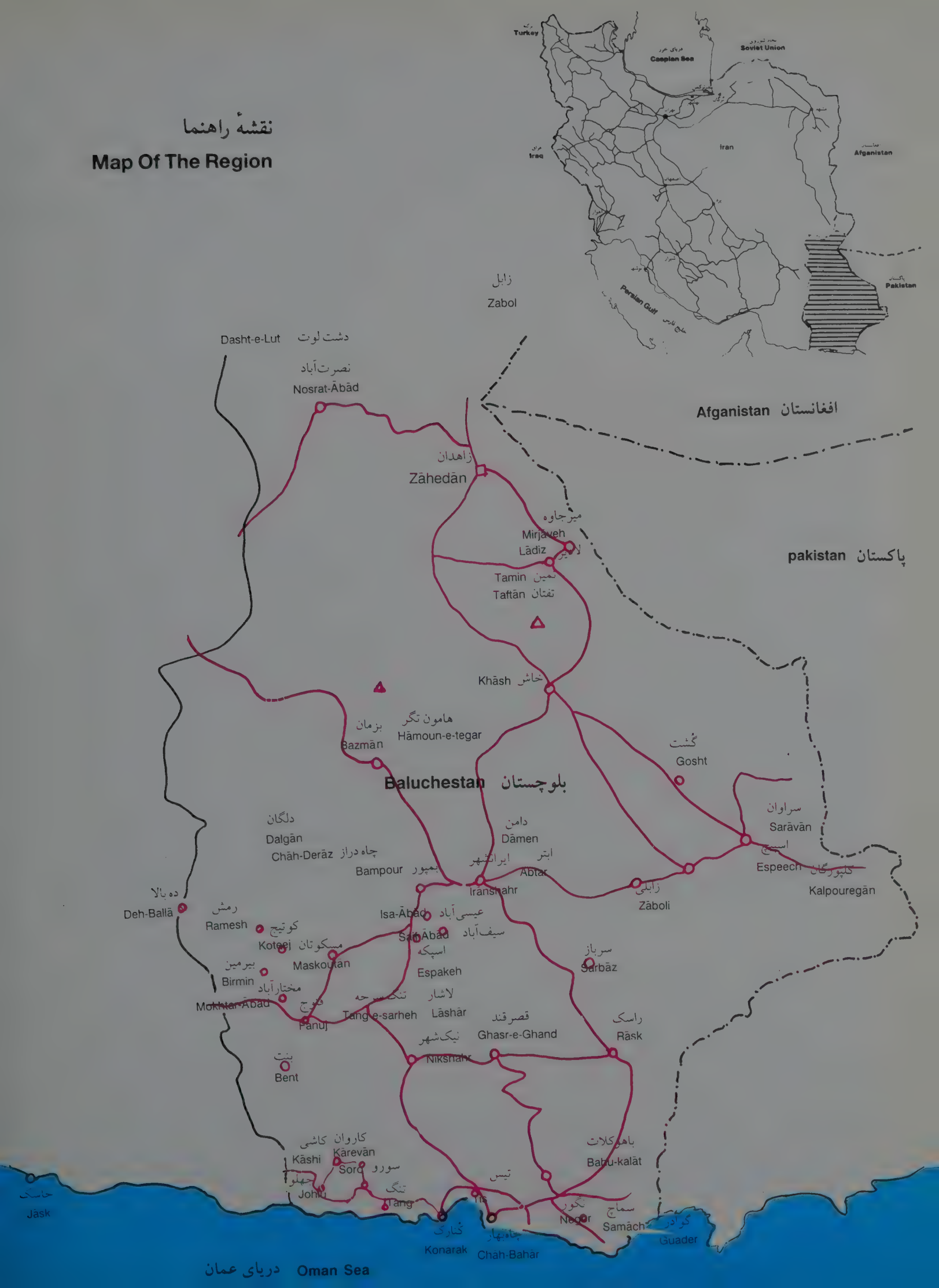
Ziba Arshi

Translated by Minoo Aliān

-
1. Bāds ("Bād" is the Persian equivalent for "wind") are also mysterious, invisible creatures with human characteristics who are closer to man. They are on better terms with the man than Zars are, and some of them are Moslem. Gatherings similar to those held for Zars are set up for Bads with slight differences in ceremonies and the musical instruments, gifts and sacrifices. Bads, like Zars, are the sources of human diseases but are less dangerous.
 2. Zārs are invisible, mysterious creatures not of human origin who possess human characteristics. Some of them are male and some female, and they all have some relatives. Zars are wicked and pagan and against man. They are the source of human diseases. Giants and devils also belong to the wicked beings in which the Baluch believes. They are either Moslems or pagans, and some of them are in love with the man (like the "Paris"), but others are harmful. Verses are recited from the Koran by the local Mullahs to remedy the haunted persons.
 3. The medicine men and women and the healers of the sickness who themselves had got the disease many times, are called the "Mamas" and "Babas" of the Zar.

نقشه راهنما

Map Of The Region



Accommodation

Owing to the geographic variations and different styles of life, accommodation in Baluchestan is varied like the other aspects of Baluch's life. Houses in towns and cities have arched roofs and earthen walls. The ones made of cement are either governmental offices, or they accommodate the government officials. Traditional houses made of palm and "Daz" (wild palm) leaves are observed along the desert border. Apart from the old castles whose remnants are still seen in some regions and the two-storey buildings belonging to the "Sardars" which are seldom observed, the accommodation in Baluchestan mainly consists of semi-circles or elliptical spaces made of palm and "Daz" leaves, and are called "Loogs". They have domeshaped roofs which are seen as rectangles from the inside.

There is also another type of accommodation called "Sera". Seras are large, earthen rooms with high ceilings, and a fire place showing perfect settlement and the good status of the owner. There are no other facilities such as toilets, bath rooms, store rooms, etc.

"Geddams" or "Palas" is another type of accommodation which belongs to the cattle-raising tribes in Baluchestan. It is woven of goat's hair and is easy to set up. A number of sticks are used as frames which are covered with a mat woven of goat's hair by the women of the tribe.

Family

As the smallest social unit, family in Baluchestan is often extended. In cattle-raising life styles, women's labour plays a greater role in economy than it does in towns and villages. In such systems, the women's role in social work division is quite remarkable; they are considered to be men's equals in production. This role does not exist in towns and villages due to the differences in economy between the cattle-raising life style and the sedentary one, and also the existence of new jobs which symbolize the men as the only effective labour force in economic production.

Women in the upper "Zats" automatically enjoy the rights and respects due to their class which is not an indicator of their role in production. In fact, They not only take no part in production, but have "Darzadehs" (and in the past, slaves) at their service. the number of women who belong to the upper castes in towns and villages is very small. Some of these women known as "Setri" (covered) never walk out of their homes — a man in "Chahbahar" was proud that one of the ladies in his family had never walked out of her house during the past eighty years, when so many historical events have taken place in this country. These women are only seen by their husbands and close relatives. In such occasions women are

changed into men's private property.

In the lower castes, however, women enjoy much greater freedom in their social relations and clothing because of their role in the economy and their importance in the labour force.

Despite the fact that the special caste system in migratory and sedentary tribes prevents them from marriages outside their class, the development of villages and towns, new jobs, formal education, and moving out in search of money, as well as the reduced power of "Sardars" (Khans) has introduced some changes in their social classification. This has also caused changes in wealth allocation among the families, leading to new cultural-economic possibilities in Baluch's life. The changes have influenced the inter-caste marriages to some extent. Although, most marriages are still arranged within the castes. polygamy is common among upper castes. In the lower castes, monogamy persists due to the prevailing poverty. Marriages are arranged in the lower castes on the basis of socio-economic reasons, whereas in the upper castes the incentive is to strengthen the political and kinship ties.

Marriage

Come, you the red-beaked bird of the wells,
come and I will send you to the land of my beloved,
so you can bring me some news.
I'll give you a beautiful hookah,
to take with you to a house with a beautiful shutter.

Mine is a tall coquettish woman,
whose mother has adorned her hair tastefully.

Be the messenger of my letter of greeting;
the letter covering half my heart's talks, and half my
regards,
telling the story of an unlucky, irremediable woman,
whose tears are rolling down her breast,
down her knees.

Mine is a tall coquettish woman,
whose mother has adorned her hair tastefully.

Here is a woman who is cheerless and gloomy to be
away from your stature.
And is more faithful to you than ever before.

Mine is a tall coquettish woman,
whose mother has adorned her hair tastefully.

A piece from a "Zahirook", or the voice of grief.

Wives are selected from among the young girls

belonging to the same caste as the mother of the boy to be married, by the boy's mother. The fathers are then informed. (In the past, girls and boys of the same clan would be engaged for each other at birth.) The father informs the family and the old respectable men of this decision, and upon approval, they go to visit the girl's family. After a few visits, the girl's father declares his consent to the boy's family or the elder man who acts as a mediator.

The girl and boy who are to be married, have no right to express their personal views, and at times they are not even told about the matter until before the wedding ceremony. Their parents declare their own wishes instead. The marriage age for boys is between 15 to 18, and for girls between 12 to 15. In the ceremony arranged prior to wedding, an elder man who acts as a mediator informs the boy's father of the conditions set out by the father of the girl.

After mutual agreement, "Shirbaha" (the cash received by the bride's father on account of the money he has spent on the girl since birth), and "Mehrieh" (the cash or property due to the bride upon marriage) are handed over to the father of the girl, in return for which, the girl's father gives them the "jahizieh" (the facilities and furniture needed for living, such as beddings, household utensils, etc.). If the bride is from the upper class families, then servants, and in the past, slaves, and a few palm trees are also added to the above articles.

The engagement ceremony is gay and festive with singing and dancing. A woman from the groom's side like his sister or his eldest sister-in-law, carries a suitcase containing the groom's gifts on her head, and sings along some songs accompanied by the other women.

The wedding may either follow immediately after the engagement, or after a few years awaiting the groom's return from his journey during which he has saved enough money to spend for the wedding ceremony which normally takes a few days (and at times it even lasts as long as fifteen days.) for the upper classes, and only a day or two for the lower castes.

The relatives take part in the ceremony by presenting what they can afford in cash or as gifts. In the past, a few days and nights were spent in dancing, singing and reciting the Baluch epic poems, and listening to the "Pahlavan's" (the poet, and the music player) poems until daybreak.

After the wedding is over, the groom is taken to the bride's house in a brand new Toyota, replacing the adorned camel of the past. A new "Loog" is set up beside the house of the bride's father, all made by the groom himself. A woman carrying a "Koran", collyrium and perfumed oil welcomes the groom at his arrival.

A stranger in a familiar land

Baluch is enslaved. He is the slave of the nature, traditions, and his certain destiny. He is a stranger in his familiar land and an ever migrant. He carries the burden of thousands of fears and illusions in a thousand-featured land. All primitive religions are reflected in his beliefs in living phenomena and its philosophy, despite his present Sonnite, Hanafi faith.

It is almost impossible to understand Baluch culture, unless one knows of the history of Baluchistan, and is acquainted with its nature, has once been caught in its named and nameless "winds", and has tolerated its sand storms, droughts and famine under unbearable conditions.

He is suspicious of all what is different from his own habits. He resists all changes, though he believes natural changes to be beyond his will, the least he does is to resist social changes by taking refuge in his stable culture to challenge the unpredictable conditions he cannot prevent.

He is confronted with strange unknowns in every assumed moment in a land where all nature is against him. The grass dries up before growth, the child grows old before youth, and the man dies before he gets old. The little happy bride of yesterday is now a perplexed widow in her eternal wait for a migrant who will never return. Baluch's world oscillates between the two poles of life and death, being and not being.

He only adapts himself to his surrounding nature, of which he has never been a part. The nature which has never been his friend or a part of his tribe. He celebrates no feasts in its name; he is away from it, despicable to its will which both gives and takes away. The nature which resembles the forcible, revengeful god who gives or takes at his will.

All alone, he awaits his strange destiny in lonely moments, looking in vain at the sky for rain to let the grass grow and feed the herd. Goats die one after the other on the way. Those still alive, cry out strange sounds with a look of hunger in their eyes, and soon fail to cry any longer. Every thing is surrounded by desert, where far away in one's memory, there is the grass and the smell of the rain and the streams flowing afterwards; there is a nameless oasis full of green palms and "Daz" (wild palm). The never ceasing wind creates ghosts and devils in his mind who play on him as the nature does, assisting him at times, and vanishing him at others.

All can be over in a moment; all can disappear. The smile on the face of his beloved child dies out in a night. Here has been a village one day which no longer exists. Here has been life going on for a long time, which can no more be felt. There is place in written geography with a sandy hill resting at its tomb. There are some people some

vital role in family's economy and are less restricted in their social lives.

Handicrafts

Natural economy based on hand made articles ruled before the land reform of 1961. Most products were consumed within the tribe, and the raw material and the primitive tools were produced in the area. Animals' skin, wool, hair, hide, horns, and the leaves of the trees would mainly provide the raw materials needed for tools used in farming, cattle-raising, and keeping the living requirements of the settled tribes who formerly lived a migratory life. Tools needed to produce the handicrafts were either improved by the members of the family and relatives, or were made by skilled craftsmen (the "Davoudis") who belonged to the craftsmen caste to order. In the latter case, agricultural and dairy products would pay for the tools in return.

The primitive tools were not exchanged, nor were they rented among the producing families. production organization was limited to one family, or related families within a "Halk" or village. Labour division was natural and accompanied by a social division based on the individual's status in an assumed kinship system and a real one (Zat). Both products and the producing tools were for inside use and would not find their way into the market.

Few changes were introduced regarding the rules governing the production, distribution, and exchange after the land reform, resulting in a greater production level for sale on the market. Handicrafts were divided in two groups since then - the first one mainly related to goods produced for inside consumption such as black tents (Geddami), and the second one concerned with the products sent to the market. The raw materials required for some of the goods produced in the second group (or occasionally the first group) were supplied from the outside.

Women sew coins and buttons on a piece of cloth to decorate their houses and make a kind of well-known needle work to adorn the sleeves and the front part of the women's clothing with. This type of embroidery work has been common among these tribes since the old time and are both used in the family and sent to the market for sale.

The following handicrafts are sent to the market as well as used within the tribe; "Tegard" which is a type of mat used as a carpet, coins sewn on a piece of a cloth for decoration, needle works made to order which are more or less exchanged as in the past, but can also be found in the market occasionally, rugs and carpets, and to limited extent "Kelims" for which the government has provided some workshops.

Making potteries have been current in Baluchestan since the old times. The potteries discovered in the village of "Damen" of Iranshahr are now on display in the museum of anthropology in the city of "Zahedan".

Nowadays, potteries are only made in a small region to a limited extent. "Kalpuregan", a village about 35 kilometers to the south of "Saravan", is now famous as a pottery centre in Baluchestan.

Women make the pots and do their paintings; men, however, only provide the clay from the nearby hills and make it ready for production.

The pots are made without the aid of the potter's-wheel, and in a primitive style. They are then dried in the sun. Colorful, dotted patterns are painted on them afterwards.

These products are both for the personal consumption and the market.

Gathering

Living in the inhospitable nature of Baluchestan and the lack of know how to counteract the natural deficiencies, Baluch takes pleasure in every minor phenomenon in nature. He has founded a life which dates back to the dawn of creation, when he used to subsist on food provided by gathering fruit and plants from his parsimonious environment. His daily diet consists of dates (either wild or cultivated) and turpentine and raw mountain grasses and onion juice, pepper juice, bread and grass. Baluch makes use of all what is found in nature, even the least valuable ones. During the spring time famine, men compete with beasts over grass.

In the few past decades, in pace with the developing industries in Iran, all kinds of consumer goods produced in the country or abroad can be found in the remotest parts of Baluchestan. The rush of goods from the Gulf States, India and Pakistan as well as those produced inside the country has made a great impact on the family's consumption, diet, clothing, and even taste and cultural-moral values. Through these goods, the Baluch family has got acquainted with different cultures and life styles, and the world, particularly its market.

Plunder and Smuggling

The land is so infertile, and the cultivation close to impossible that despite the palm plantations and the cattle-raising mode of life, and the recent development of irrigated farming, extra sources of income seem necessary. During the time when Baluch people were relatively independent and autonomous, they used to earn this income by invading the farmeres residing in nearby villages or robbing the caravans on their way to or back from India. At present, the extra income is supplied by

drug smuggling and illegal imports, and also selling their labour force in or out of the country, since the tribal military organization is abolished and they no longer disobey the law of the land.

Baluch justifies his plunder as this; "We only take possession of what is not the right of the others, and the unclean properties."

Since the early days, plunder has always been considered as a means to escape the economic difficulties. When times were hard, Baluch took his rifle to invade the neighbours and the caravans to compensate for the nature's plunder. Today, this supplement to the cattle-raising, insufficient farming economy has given way to drug smuggling and illegal imports, of which he thinks as positively as of the past plunders. Looting brings honour to the tribal society, showing manliness, bravery, and merit, and thus uniting the tribe. Smuggling plays the same role now, and is organized as in the past plunders by warlike, militant, self-sacrificing men. This brings honour and solidarity to the tribe (because of the different steps involved which need an accurate planning and cooperation).

Migration

"Let's travel to Dubai together,
as it's senseless without you."

"From a Baluch song"

There are numerous reasons for migration which is so common among the Baluch people. Among these one can mention the migrations to the ports and cities of the region or abroad in search of bread and shelter, and to escape from the law at the cost of losing one's every thing. Or a test of manliness and entering the world, or an escape from military recruitment, and also the tendency to escape the prevailing restricted caste system, or to save some money for marriage and a new life.

Youth tend to welcome migration to enter the labour force and fill the income gap; older people, on the other hand rarely migrate unless they no longer possess any thing to guard.

Pakistan, locating the other half of the homeland divided by political games never recognized by Baluch people, promises a refuge in that better, kinder part, once the life becomes impossible in the unkindly, semi-ruin. Historical connections together with the racial, lingual, religious, and cultural unities as well as the similar life style and the family ties (each Baluch has some relative in Pakistan), and the economic relation (most Pakistani Baluches have a right to ancestral land and water in Iran and vice versa) are considered to be the main reasons for this migration.

Other factors include geographic vicinity and the easy

crossing to Pakistan and the low expenses in that country. Most migrations to Pakistan take place with the whole family, whereas the Gulf States draw only the youth and the poor, single men to themselves because of the dangers involved. In the latter case, most migrants are deprived of a legal passport and cross the border through some organized illegal bands who receive lots of money for the task.

Health

In this rough land where only the Baluch, the goat, the palm, and the camel can survive the child who is the hardest to die and is satisfied with the least, will survive. The common poverty motivated by the lack of production and the consequent malnutrition accompanied by the consumption of nonessential products such as tea, tobacco, and drugs accelerate the susceptibility to all kinds of diseases among the children and the adults alike. Bread is the main food people subsist on most of the time.

The contaminated drinking water plays a great role in inducing diseases. Other sources of water such as rain, rivers, springs, and "Qanats" are used both for drinking and washing. Rain water is collected in pools and ponds in some places, and is contaminated with parasites and microbes. A polluted environment, together with lack of bathing and changing one's clothes especially among the cattle-raisers and not the farmers, and the absence of toilets, etc., add to the problem.

Education

The individual is first educated within the family and then inside his "Zat". The education received is mainly automatic and behavioural resulting in socialized stereotypes. In the past, only the male offspring of the upper class people would receive formal education to enable them to write and read the "Koran" and other religious books. The modern education which started under the "Pahlavi" region with the establishment of first schools in towns and cities aiming at training the children to read and write only, did not succeed much due to lack of possibilities to further one's studies at the same place, the limited coverage and facilities such as school building and teacher. Despite the great incentives for education, and the wish to change the destiny of the children and save them from poverty and caste restrictions, and also the occasional governmental aids (food and clothing), and the increased number of primary schools and high schools (there is even a university established in Zahedan, the centre of the province), the highest percentage of literate people are among the city-dwellers and also the male. The statistics related to the literacy in cities shows that the majority of literate people are the children of governmental officials and clerks.

After Arabs, there came the "Turkmen" , "Ghuzz", "Mongols" and "Timurids" who in turn invaded this land right until the "Qajar" dynasty came into power in Iran in 19th century in which period violation and oppression reach such climax that the word "Qajar" is still synonymous to stranger and invader.

Late in the 19th century, the British government of India penetrated inside the Iranian territory, following its domination over "Sind" region, under the pretext of extending telegraph lines from India to "Oman Sea" and guarding the area. They finally succeeded to separate a part of Baluchestan from Iran, later known as Pakistan's Baluchestan, in 1871.

Local "Khans" and commanders rebelling against the central government were thoroughly suppressed during the "Pahlavi" reign in the present century, putting an end to tribal autonomy and local rules.

The primitive life style in which nature plays a decisive role, together with the background of historical invasions and confrontations with other tribes and the tax-gathering, forceful central government has called for a militant-tribal structure to defend themselves against the invaders and bring the tribes into harmony with each other and their surroundings.

Leaders and men of power attach themselves to fictional ancestors to prove their superiority and thus win the challenge of power. Common people take refuge in the closed, internally consistent communities where their predetermined, ascribed socio-economic status is guarded.

Difference among the various classes in this caste-like, tribal system are based on race and heritage, justifying one's rank and status in the society. Every one belongs to a "Zat" in this system. In whatever "Zat" one is born, he will grow into maturity and is bound to its limitations as long as he lives. This prevailing social system constitutes the official, political, kinship and economical units which in turn determine the socially relation production line, and defines the desired economic role.

The individual's status in the power pyramid is determined through his connections with various inter-caste strata. There is no social mobility among the castes, and even the most distinguished individual characteristics cannot transcend the caste restrictions.

Lower castes are deprived of some social rights compared to upper castes; they hold certain jobs since their birth which identify their race and is justified by their ties with the lower race.

The power pyramid among the farmers living in villages

is resulted from the land ownership and is summarized as follows; "Sardars", "Mirs", "Maleks", "Bashandehs", and "Molavis" who own extensive areas, after which come "Raisis", "Arbabis", "Kadkhodas" and "Hoods" or well-off land owners to whom smaller lands belong. Craftsman (Ostands), hold the third rank. Then, there come "Darzdehs" (Peasants and hired men) and "Zaims", "Nokaris", "Chakeris" and "Khoshneshins" who occupy the lowest part of the pyramid.

These social strata have existed among the tribes too with slight differences as follows; "Huts", "Kavankeshes", "Baluchis", "Jats" (camel holders), "Tiehs" or slaves.

A social organization composed of related families living a pastoral life and grazing their herd in a common pasture watched by a single shepherd, who act in harmony in migration and settlement, is under the leadership of a head "Halk" called "Master". The herd of cattle (ordinarily between 300 to 500) determine the number of "Halk" families.

The rural "Halk" was formed after the tribes settled down and were absorbed in the agricultural activities. Its formation was not based on the needs of the cattle, but to form a circle of relatives living in the same location; in this case the main activity within the "Halk" is agricultural or labour connected.

Ways of subsistence

Adaptation has become a necessity through generations since Baluches live in a land of scarce water, unfavourable winds, untimely rains ending in floods, and a dry, barren soil.

The situation makes cattle-raising more profitable than farming, and migrating more suitable than settling. However, variations allow for oscillations between farming and cattle-raising at every spot of this province.

The major economic activity in the area is based on farming and cattle raising. However, due to unfavourable climate, migrations to other provinces and the Persian Gulf Sheikdoms can be accounted for a supplementary source of income, together with drug smuggling and illegal imports.

Agricultural products in most regions suitable for the purpose are as follows; Date palms are planted in the areas with a minimal access to water. Paddy fields and non-irrigated wheat fields with a small yield can be seen by the rivers, while tobacco, corn and broad bean are cultivated in the plains. very small quantity of citrus products and tropical fruit are planted in areas with abundant water.

Although farming in Baluchestan is an ancient practice,

it has never developed much due to water shortage, bad soil, lack of investment in the area to level up the steep hills located by the rivers where the soil is more suitable for agriculture, and also the primitive tools and the absence of advanced technology to counteract the floods and droughts.

The problem of water shortage is replaced by the lack of agricultural land along the rivers. Where good soil is found, there is no water and vice versa. Water scarcity, however, poses the main problem. In general, agriculture is a more reliable source of income compared with cattle-raising in droughts and years of famine, despite the problems such as fights and plunders and very high taxations levied by the government until the beginning of the present century.

Production factors in agriculture, namely the soil, water, labour, and tools in this area can thus be summarized;

In most areas the land is shared in common and its potential value cannot be estimated. Land ownership is accompanied with water right, and each person's right to land where cultivating is possible is determined by his share in providing the water pumps or digging the "Qanats", etc. this case mainly applies to the tribes who formerly lived on animal husbandry, but then changed into settled farmers. The land in this case belongs to the whole tribe and the "Hasham". In an inherited water-well realm, land is neither divided nor has a particular value in itself. It is only in the harvest time that one's share of water is observed.

The land reform of 1961 absorbed many of the heads of the tribes into the central government and thus strengthened their power. So the farmers working on their land who had a right to the land were deprived of their ownership in favour of these tribal heads who supported the government.

After the Islamic Revolution of 1979, removal of "Sardars" and the heads of the tribes introduced some changes in land ownership. The lower class people, i. e. "Chakeris" and "Darzadehs" who had migrated to the Gulf States because of the droughts, came back home and bought the lands belonging to the distinguished men of the tribe with the money they had earned in the Gulf.

Purchase of these properties, accompanied by the governmental units held in undivided shares, changed the face of ownership in the region to some extent.

In the rural society of Baluchestan, as in the other parts of Iran, there is a combination of different methods of production alongside each other, characterized by historical variations of life reflecting a transitional period.

Animal Husbandry

Raising herds depend on the nature to the extent that it

plays a more important role than either man or beast. Tools, on the other hand, take no part in cattle-raising, apart from their role in dairy production.

Man looks after the herd and thus his labour together with the beasts and the pastures constitute the major elements of production. According to the tribal beliefs and traditions, pastures belong to the whole tribe, but the cattle such as goats, cows, camels as well as the poultry and bees belong to their immediate owners.

There are two modes of cattle-raising in the region:

1. The rural mode in which each family keeps a limited number of herd in a corner of their living area, apart from their farming activities. The beasts roam in a restricted area during the day time and are taken back home at night.
2. The tribal mode in which the cattle move to the warmer regions with the tribe during the cold months and return to the cooler mountainous places during the summer months. They depend on the forage provided in the grasslands for grazing, but during the hard drought periods are fed with barley after the infliction of heavy losses.

There is also another prevalent migration style in which families who own 100 to 200 head of cattle move together in groups holding 300 to 500 head among themselves, moving towards the pastures where they spend a few days for the beasts to graze on the few existing bushes, and plants. Afterwards, they set off towards new grasslands.

In the past, dairy products such as milk, cooking oil, butter, cheese, dried whey, sour milk, yogourt, as well as wool and animals' hair were mainly consumed within the tribes. After a transition from a natural, self-sufficient economy to a producing one, however, these products are also exchanged in the market place.

The tribes would gain access to land, water, and pastures in the past by giving a share of their crop to the "Khan". This payment usually included the government taxation too.

Since the "Qajar" rule in 19th century, the heads of the tribes and clans would allocated one-tenth of the tribal income earned through cattle products to themselves and supply a military force to aid the central government.

The labour force among the tribes is based on the family and the wage earning shepherd, which is manipulated and maintained in a primitive order. The groups organizing and exploiting the pastures are called "Halks". Labour division among the tribes depends on age, sex (naturally divided tasks) and class. women have a slight role in production and daily tasks in the upper classes. The lower class women, on the other hand, play a

Baluchestan

© Photos: N. Kasraian

Text: Ziba Arshi

Translation: Minoos Aliān

First Published: 2002

Printed in Iran by Sekké Press

ISBN 964-416-203-X

© All rights reserved

"saravan", "Bampour", and "Mokran" due to their environmental differences. One of the main characteristics of Baluchestan is the variations in flora and fauna resulted from the existing climatic differences.

This multi-featured inhospitable land raises people of different races on her lap. The racial diversity is such that "Baluch" and "Barahoui" Arabs, Jats and the Kurds, and also the Blacks whose ancestors had once been brought to this land (probably) as slaves.

The wastes of creation

"When the Lord created the universe, Baluchestan was formed out of its wastes."

"A Baluch proverb"

I cannot exactly recall when I first heard the name of "Baluchestan"; a vast province located to the south east of this country, dry and waterthirsty; A remote corner which serves as a gate to the magical world of India; a forgotten border in which all is melancholic and ethereal.

I was once thrown into a dream from that remote edge of the world, wandering back into history and the Indian subcontinent. It could have been the odor of a hot spice lingering on my memory, or a pretty pattern on a dress, or a piece of pottery with magical designs made by women; or the story narrated by a delicate, coloured class-mate whose wide dark eyes were filled with the mysterious sorrow of the mountains and the vast plains of Baluchestan.

Traveling to this province, one covers hundreds of kilometers of endless desert road through dust and sand storms where an eternal cloud of dust stands over the mountains and valleys overlooked by a sun covered in haze; an agitated atmosphere heavy with the presence of ever-existing dreadful, unexpected events.

Should it not be for the wind-swept tamarisk bushes by the road, and the occasional tents set up here and there among the dust, or the shaky passer-by on the way, or the bell sounding on a goat from afar, the man's absence is so strongly felt that one feels like walking on an empty, forgotten planet in the burning heat of its blazing sand deserts and the illusive waves of the ever-existing mirages, haunted by all the devils and wicked ghosts of all time.

The barren land of Iranian Baluchestan, situated on the south east of the country, is a part of "Great Baluchestan" with the other half located in Pakistan. It consists of an area equal to 173661 km² with a population of 1,388,000 (1997) which is bounded on the north to "Sistan" and "Kerman" provinces, on the south to the "Oman Sea", on the east to "Kalat", and on the west to "Roudbar-e-Bashagard".

The province is divided into four regions of "Sarhadi",

Whether according to the above proverb god has created this land out of the wastes of the universe or not, "Baluch" had been residing in some other land in the past, migrating to this land in search of a shelter. It has been cited in historical books that the first invasion giving rise to the great migration of Baluch people was the invasion of white "Huns" in early fifth century driving them to the western part of "Jeioun" river, leading the way for the mass migration of the inhabitants of Central Asia towards Europe.

Thus, Baluch people then residing in the eastern part of the Caspian Sea were driven to the southern part of the country (Kerman), whence they were once more moved to the eastern parts and the dry deserts of Baluchestan.

Whoever invaded their land forced them to leave their green pastures and watersheds, and move in tribes riding on the back of camels and mules and carrying their hard, yet light accommodation on the saddle and leading the cattle towards this remote corner of the world, in search of a refuge.

Baluch's name in history is accompanied by the description of massacres and invasions. It has first been mentioned in inscriptions and petroglyphs attributed to Darius the Great in Persepolis and Bistoun as the fourteenth province of the Achaemenian Empire.

This is the place where Alexander turned to after his Indian conquest, in sandy deserts of which half of his weary soldiers died.

During the golden days of Islam, Arabs invaded and looted this land many times. It has been quoted from the Caliph's commander expressing his concern over being sent to Baluchestan as this; "You send me to a land where her water is hidden under the ground, her dates are eaten up, and her warriors are brave. If the soldiers are few, they will be defeated, otherwise, they shall starve to death."

Baluchestān

N. Kasraian

Z. Arshi

